





تا گنج بخشان جواهر بنور ستم بخش شکران بخشایش گریند و چون سرزبانان کو چکک دل بخشش آید و بچشایند  
بهر فیکه از دستم دست نیامد انگشت نهند و از تخمین قلم آگهی دهند لمولفه

مباد خاطر دریا و لان زمین در بند که عقده ام همه آسان کناست همچو چناب

که همانا غایت این نگارش است صلاح عیب است نه اظهار بزرگداریش واجب است نه عرض جواهر ادب از  
زبانان آن و خشن است و دانش اند و خشن نه بر خود ادب و دخن و خود را فرو خشن اینجاز نگار از آئینه زودون است

نه آئینه زنگ زودوه و امنودن

ایسیدر و بیدان خواهر ششم در نه فرخناهی هوس جانگانه شناس

پس شهره آفاق گنای و نامردی عبدالغنی مؤرخ آبادی گوید که چون مخدوم زاده عالیقدر گرامی گوهر نیک محضر  
بهایون منظر فرخ فر فرخی از فرشته خوی فرود دیده سیر پاک زاد پاکیزه پیکر خلق مجسم خیر مصور جامع علوم و مجمع هنر ابن استاد  
استاد البشر بلکه عقل حاوی عشر کعبه سر ازل طلسم گنجینه علم و عمل آئینه صور الهام صورت آئینه ارواح و اجسام آنکه  
طفیل درس علومش امر و خطه کول دارالعلم بخار است و طفل مکتب فلسفه و دانش شیخ بوعلی سینا از گرانمایگی تقدیر و ایات  
هستنگ ذهبی و ابن حجر است و در میزان اعتدال روات از بسکی کران پله تر در محیطی کشائی رصید است و در رصید نشینان

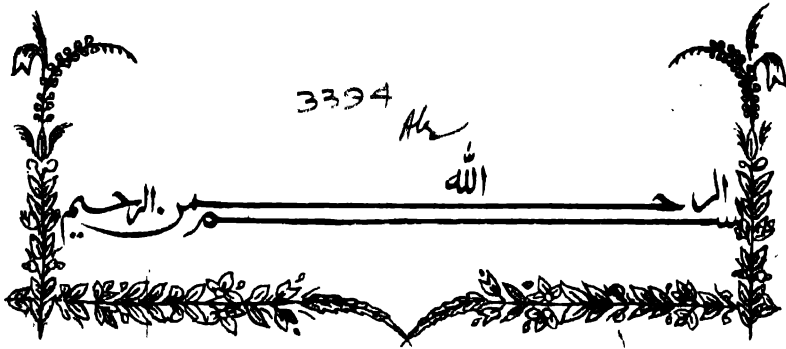
له کوچک دل خوش خلق و در و مند ۱۲ بهار عجم

له لفظ شیخ بکبره اصافت و قطع آن هر دو توان خواند ۱۲ عبد الحمید عقی غنه

له میزان اعتدال نام کتابی در علم مجال لطف ایام و الفاظ هر دو قرینه پوشیده نیست ۱۲ عبد الحمید عقی غنه

له محیطی کبر سیم و فتح عجم سکون سین مملد کسر طرا جمله نام کتابی در علم ریاضی مشتمل بر دلائل اشکال علم هند که در وقت او اشکال

مشهور است ۱۲ رصید استن در کاره کاره که در رصیدند و رصید نشینان عجم استاره شناس ۱۲ بهار عجم



بعض حال اگر منفعل شدم است تسلیم که گنشم ز کار ساز مجمل

یا علیم و خیر تو دانی ظنوم و جوی که علم از جهل نداند و کمال از نقصان در نیاید و فصیح از اجماع بار نشناسد بروی شکسته  
 زبان درسی درسه از درستی چه کشاید و در دیده درسی زبانانان روشن بر ای بالغ نظر چه افزاید سخن شناسی  
 فارسی ترا شان هند و شیوا زبانان ایران و باران و چسباید و عیار سخن روز مره لاله مادهورام و میرزا طاهر و حمید  
 اورا چه پیشاید باری طفیل و دانش و دین اموتگان مکتب برین لدن که آموزگار روزگارند مخصوص

آن ازلی مکتب و اُمی لقب عقل از او آموخت لوج ادب  
 پرده کش امت شوریده کار ضامن آمرزشش آمرزگار

اصح العرب و الحمیشی و امی جوامع الکلم و جوامع العلم ادب طراز فصیح و اعجم صلی الله علیه و آله و سلم بر من بیخشای

له اعجم بالفصح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند ۱۲ منتخب اللغات

شکسته زبان آنکه زبان فصیح ندارد ۱۲ بهار عجم

پرده کشیدن معنی پرده بستن ۱۲ بهار عجم ۱۲ ادب طراز استاد و معلم ۱۲ بهار عجم

علی الخصوص بزبان نادره درسی که بعد لسان عربی پسین از جمیع السنه روزگار شیرین و خوشگوار است صاحب  
رد المحتار از علامه طحاوی و او از علامه ابو سعود آورده که اشرف لغات بعد از لغت عربی و آنست بفرنی فارسی است

قول حافظ لسان الغیب شهادت بتین این دعوی است ۵

گر عطر حریفان این پارسی بخواند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را  
لاجرم خواستم که بخاطر شریف فارسی فزنیگی که چون مسودات اعمال ورق سیاه کرده ام به بیاض بزم دارمغان آمم اگر  
گوشه چشمی بیان داشتند و نظری بر گماشتند و بجزیر برداشتنند بسم مشکور و شکرم وافر میگردید و سفالم گمراه خواهد بود  
یک عشوہ زود بختره درویش چشم او صد چاک از پلاس بجیب حریر رفت

### قصیده

<p>ز صورت تو بود افتخار مسمی را          رسانده است فیوض طای اعلی را          چه دل ز باغ بصیرت گشود تماشا را          بلند ساخت نام نیک آبا را          بصد مجلس اجدانشند آبا را          حرفش اصل بودی فروع اسماء را</p>		<p>ایا بذات تو نمازش صفات علیا را          ایا فرشته خصالی کین تو با خلق          چسان ز روی تو میل آید بسوی بهشت          تو آن خجسته خلف بوده کز این نسبت          شرف ز شرکت نام بلند آباست          اگر نیامدی اجداد شکل این ابجد</p>	
--	--	---	--

بسمی از آن است

۵۰ بیاض بدون مسوده را صاف کردن ۱۲ بهار

بصد نشسته و قوت تاربخش از این تاثیر کالمترست و تبحر تفسیرش از این کثیر اکثر تقریرش زلال بیانش سلسال علیوش  
 بسیل فیوض سلیم شانی عشی و جبر ثبات رازی و نصیر زینچ بند محیطی کشتانی نهند سطر از هدایت آراسی فرخ خال فرخنده  
 رای فرشته خصال پایون تقاسی ذی العز و الجاه مولانا محمد لطیف المدینه السد و القاه العنی صاحب ترازه عالی قباب ذی نسرو  
 قرآب گرامی آثار جامع مفاهم مولوی محمد عبدالقادر با وصف مشغولی درس علوم عقلیه و نقلیه و افاده فنون اریبه عربیه  
 و هجوم مستعدان نزدیک و دور و صدر نشینی و ساده مدرس فیض عام کاپنور که گاه بفرمودن و نمیدن و سرودن و منجیدین اشعار  
 فارسی میل می نمایند و تحتی از اوقات بکل عولیهات و شرح مشکلات و تحقیق محاورات و تنقیح رباط افعال بصلاصت میگردد  
 و بفتوی ۵

شعر گفتن گرچه در سفستن بود      لیک فهمیدن به از گفتن بود

و او سخن بنجی و شعر فنی میدهند و الحق که این سبجیه رضیه اگر چه دون رتبه فضیلت باشد لازم طبع لطیف و مطبوع

سلیقه سلیم است خواهد و در سراسر آرای اسری صدر اعلاسی او ادنی محرم لی مع الهد حضرت ختمی پناه نبی امی بابی داعی ۵

امی و کتاب حسانه در دل      خاکی و بر اوج عرش منسل

از موزونیت عام و جامعیت تمام اشعارستان را احسن گفتی و تحسین فرمودی سنانی سخنخانه سخن مولانا جامی

جام سرشار تحقیق می بیاید می فریاید ۵

از عهد در شعر بلندیم بخشش      مرتبه شعر پسندیم بخشش

و خود خام عنبرین خامیخ عطار مشک بخته سخن می ساید می ساید ۵

شاعری جزو دست از پیغمبری      جاهاشش کفر خوانند از خری

له به بیاض بر دن مسوده را صاف کردن ۱۲ بهار ۱۲ خالص و عمده ۱۲ بهار

<p>مقاومت نسبت من چون در شب کسرم بساط حرف نور دم که در نور و کلام پای گزارش حرفی ز مدعا و دگر</p>	<p>بر آفتاب گلده گوشه تسلی را بشج و بسط کشاوم من این بهار را کنم بخت از رنگین سواد سودا را</p>
---	--

فصلنامه - مخفی مباد که چون طبع انبای زمان اساس قبول سخن جز بر ایجاز و اختصار نهاده است  
بنابران وضع کتاب تخریر جدول اختیار آمد و اختصار رفت تا عرض مطلب که چندان عین نیست بطول و اطباب  
نه انجماد و حشو الفاظ و جدول بایجاز مساوی افتد چون این کتاب محتوی بد و باب است و هر یک را طرز تالیفی از دیگر  
جد است ابتدا نموداری هر یک از آنها جداگانه نموده می آید تا با آسانی به مطلب پی برزند و در پایان که در نخستین باب  
بخانه اول ذکر لغات به ترتیب حروف تہجی و در خانه دوم بیان مصادر و ترتیب مذکور است و در خانه سوم شعری یا فقره  
نثری و در خانه چهارم بین المصراعین حرف صلح رقم میگردد تا معلوم شود که فلان لغت با فلان مصدر و مشتق بچرف  
فلانی بدین طریق مستعمل است و در خانه پنجم که خانه شصت و نهم است شاعر و ذکر طغش ایرادی باید و در باب دوم بخانه  
اول ذکر مصادر و ترتیب ابجد ایراد یافته و جمله معانی هر مصدر و چه حقیقت و چه مجاز در پہلوی آن مصدر نوشته شده و در خانه  
دوم همان معانی بتفصیل بزرگاشته و در خانه سوم هر لغتی که با معنی کذا الی آن مصدر مستعمل است ضبط نموده و در خانه  
چهارم شاهد استعمالش از کلام اسانده بتصریح آسامی آورده و در میان هر دو مصلح حرف صلح مذکور گشته تا پیدا گردد  
که فلان مصدر با لغت فلانی و چنان حرف صلح استعمال توان نمود با بحسب لغت یا بابت باب اول اینست که این  
لغت را با فلان مصدر ترکیب باید و در عرض از باب دوم اینکه مصدر را با فلان لغت استعمال توان کرد و بیکه جاعلی  
از سخن سرایان ایران و گردویی از فارسی گویند که نام نامی ایشان در نصیحه بنیل اشعار طرز تخریر می بندد و  
با کمال شیو از بانی و شیو زباندانی طالع شهرت نداشتند مشهور نام و شهره ایام نشدند لاجرم مناسب افتاد

باز بندی ذات تو نامش آبا  
 شد از تو قاری مرده زنده جاوید  
 اگر نه رابط کز تو ارتباط حسد  
 بنخط و حال سخن خاتم ترا نسبت  
 گه فشانی کلک تو از درخشان  
 فروغ تازه بتازی ادب چنان داد  
 کش چو طرب گلکلت نوا بساز حجاز  
 ز انبساط کفن بر بدن قب اگر دد  
 بچارسوی همان قدر قیمت افزودی  
 دلیل رابط حادث و متدیم بود  
 کند چو شرح تلازم صفای تقریرت  
 ز سن بیج و شنایت آن نمی آرزو  
 چو من ز نام تو کردم نگار بر ستون  
 بهمان ایست که تا با تو نسبتی گیرم  
 و گزیده ظاهر و پدید است که از ادب دور است  
 دلم ز شسته مریم اگر چه زار تر است

چنانکه با گهرش اهورا دریا را  
 هزار ناز تو همچو میسما را  
 ز گم گشته شود ربط لفظ و معنی را  
 همان که با کف و دست عروهل خنار را  
 بخاک بخت آب رخ شریا را  
 که مین دعوت یوسف رخ زلیخا را  
 چو آورد بس در سماع موتی را  
 جزیر و جانخط و اخطل لبید و اعشی را  
 کمن متاع ابونف و ابن سینا را  
 دهبی بخلیق چو علم عقول اولی را  
 بچشم جلوه دهد صورت هیولی را  
 که پست خاک ستایه سپهر اعلی را  
 چو من بنام تو دادم طر از اطلار را  
 تسلی دل غم دیده تو لارا را  
 نمی ز قطره سائل تجنفس دریا را  
 چو سوزنی مست که دامن گرفت عیسی را

له شسته مریم شسته که حضرت مریم شست بباریکی تمام موصوف بود گویند چنان یا یک بود که بدون دو تا کردن تا نماند نمی شد ۱۳ بهار



در پنجتاب فکر و لطمه شکن گرفت آسان نمی توان سر زلفت سخن گرفت

باری بجهت آنکه درین راه بسته قدمی که بر کشاد و شمرده نهاد و گامیکه برداشت راهی بحساب داشت تا آنکه اگر شمار آید و حساب  
 رود با در افتد که تفحص کامل بهار با استغراق ناقص بر قیاس تمثیل چه نسبت دارد بهر کیفیت آمدن کار بر وزن عمر است  
 بگفتن زید و عمرو با یک کلامه این نو آیین تالیف هم نصیته اشعار فصاحت که سخن سرایان معنی رس و انشای تازه و گویناگون  
 روشناس کلام شعرا و انما و هم دستور العمل انشاست که بهندیان نور فارقاری طریق را اگر بدیدوری درین دولوی کلام  
 زنده چراغی فراراه نمود راه و در منزل سخن و نقش پای پیشروان فن نشان دهد بشرطیکه کامل عیاران صاحب نظر  
 علی الخصوص گنجینه علوم و هر گنجی فضل و هنر مخدوم زاده سنجیده گوهر از نگاه آکسیر اثر خاک تیره ز راه محروم پاره ریزه جوان  
 گردانند گوشت چشیمی از حال خراب در بیخ نمازند و ازین شکسته است که از خان آورده ام در شکسته پناهی بسته دست  
 شکسته نگذارند

بدین بے آب گوهر کی نمایم شتری غریب مگر بهر خدا از خاک بدو در خریدارش

لمولفه

بغرض جوهریان هنر که در ریزند از ان شبه که نگیرد کس انسانیت  
 بیفت نیست ز گرانی فرودن دلها گران بهائی کالای را ارگان نیست  
 خوشتر به هیچ نگیرند یک نظر برنگردند شکسته به متاعی که در درکان نیست

۱۵ قدم نشان راه رفتن قدم شمرده نهادن یا حیاط تمام راه رفتن ۱۲ بهار ۱۵ راه بحساب داشتن صورت معقولیت داشتن ۱۲ بهار  
 ۱۶ لطف جمع استغراق قیاس و تمثیل ظاهرت ۱۲ چه نسبت دارد درین استفهام ایام استفهام انکاری مخالفی لطف نیست ۱۲ بهار  
 ۱۷ آمدن کار و آمد کار کنایه از اقبال ۱۲ بهار

کفهرست آسمانی شعر البقیه سنین وفات و مساکن و مضافات و عمد ولات و ولایات بر حروف تجمی نهاده آید تا مزید  
 اطلاع از احوال ایشان نیز بسهولت دست دهد و بالالتزام و طیفه کتاب است که غیر از کلام اساتذہ ایران یا زبانان  
 مسلمند استخوانوار و واحیاناً اگر بگفته غیر این دو گرامی گروه پرواخت استمداد از کلام معتمدتری واجب شناخت و اقل  
 قلیل که از حسن ظن بپیش قائل و بلاغ نظرش اعتماد نموده بران گفتا کرد و از نیافت شاهد و نخواه دست و بس بهر صورت  
 نفع آن آشنائی طرز کلام و اندازه قوت طبع تکلم خواهد بود و جایگزین است و مصدر بد و حرف یا سحر حرف صلیبا استمداد  
 یا تیره سندی و گیرش بر جاشیه ثبت افتاده تا نظم جدول از نسق زینت و چون مصدر اصل جمله افعال و مشتقات است  
 لاجرم هم بران گفتا نمود و نیز التزام یافته است که تا امکان شرح مصطلحات و حل مشکلات بجماله ماخذ فرنگ و  
 لغات بر جاشیه ثبت افتد منت خدا از اعراض و حل که صورت مدعا نقش سبت و نقش بهمانشست یعنی در سبب  
 و دو صد و نود و دویجری اتفاق بیافشد افتاد و رعایت اعداد هر یک خدمت و اعداد سنین هجرت از معانی نام نهاد  
 چینی هم در نیمه اگر چه بسیار و بیشتر شود و مصدر از فرنگ جامع بهار دهلوی انتخاب افتاد و است ۱۱  
 نفس سوخته گرمی تلاش و عرق ریخته سعی جستجو و آبله پای طریق نگا بود و اندک فکر نارسا نیز سیمبارده است جستجو با  
 بجای آورده کتاب اگر دیده و در ورق با سنجیده روز و شب در سواد و بیاض کتب مشب بر و ز آورده و روزی شب بر  
 چون شمع شب تا سحر نشست و چلغ افروخت و در چرخان خورد و دماغ سوخت غرض تا از دست بر خاست از  
 پازنشست و تا مغز در استخوان داشت استخوان شکست ۱۵

۱۵ ورق سنج مطالعه کننده ۱۲ بهار ۱۵ و در چرخ و تعب که در تحصیل و کسب کمال کشند و دماغ سوختن بجز محنت بسیار کشیدن  
 ۱۳ بهار ۱۵ از دست بر خاستن ممکن بود و در سر شدن ۱۲ بهار - از پازنشستن کنایه از قیام بسته آمده پنجمین ۱۲ بهار  
 ۱۵ استخوان شکن کمال محنت کشیدن ۱۲ بهار - راه بسته را سیکه آمد و رفت در آن کم بود و این کنایه است از دشواری راه ۱۲

مصداق	صله	شاعر
آوردن ۱۵	آب آوردن متاع	بهار عجم
آوردن ۱۶	آوردن کلمه بتازگه روی	کافور دریم آب رفت در جوے فیضی کبر آبادی
آوردن ۱۷	چون درین کس بر پاشوب نظر باز کنم	چشم من آب نیارده بانند جناب مخلص کاشی
آوردن ۱۸	نماز عید خواهم کرد بان ساقی بیار آتے	برای آبدست مایا بریق قدح شویا کمال خجندی
افتادن ۱۹	بر خاک جو آب منیش افتم	بادے شوم دور آتش افتم فیضی کبر آبادی
افشاندن ۲۰	آب بر کلهای شوقم گریه خونین افشانم	روغنه بر آتش شوقم بجای آب ز شقایق صفهانی
انگدن ۲۱	اگر سایه بر آفتاب انگند	دران چشمه آتش آب انگند نظامی گنجوی
انگدن ۲۲	برگ روید از مجبت خوشه بند از وفا	جائے آب خون بایر تاک گور افکنند حیاتی کیلانی
انگدن ۲۳	آب هر که به پوست انگنده به در آرز	شده ز زمرد دلوشه مننده سلیم طهرانی

مصطلح

۱۵ آب آوردن متاع قیمت سهل در ایگان یافتن ۱۲ بهار عجم ۱۵ آب رفته در جو آوردن رونق رفته باز آوردن ۱۲ بهار عجم  
 ۱۶ آب نیار درون جنس چون نجنسه خواهد که جنس را قیمت نازل گیر و فروخته می گوید آب نیار دره است یعنی ارزان و مفت  
 ۱۷ نیت ۱۲ بهار عجم ۱۵ آب افشاندن چرپیه گر و غبار زنت اندن ۱۲ بهار عجم ۱۵ آب انگدن در چشمه آتش  
 ۱۸ بیرون گردانیدن ۱۲ اخلاص بهار عجم ز سیر حمیل احمد بگلرانی ۱۵ آب پوست و در پوست انگندن بالیدن مطلقاً  
 ماخذ بالیدن در دو تشنگ پر آب است ۱۲ مصطلحات الشعرا یعنی بالیدن هم از نیکه سیه باشد یا غیر آن ۱۲ بهار عجم

۱۰ ازین انیه حلاوت آب در پوست انگندن ۱۲ نظوری در صفت انیه گفتند -

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## باب الف ممدوده

### فصل الف

لغت آب بمعروف ۱۲ بہار عجم و جہانگیری

مص	صلہ	شاعر
آشامیدن	گر ت بہت در سروی آن سخن	بیاست ام این آب دندان شکن
آدن	خضر را چشمہ ساز زندگانی با دوزخ	مرا آب حیات از جدول شمشیری آید
آدن	ناگمان آمد چو آب زندگانی بر سرم	زندہ ام کامروز آب اندر سر آمد مرا
آدن	نشاید آب رفتہ ام دیگر بچو آید بگوے	حرف سر در جو بیاری گریہ می آید مرا
آدن	کے می نشینم آنجک گاید بزیر آیم	جائے روم کہ آنجا بالاسی باد باشند
آدن	شد غلامی کہ آب جو آرد	آب جو آمد و عنسلام بسر و

### مصطلح

آب دندان شکن آب بسیار سرد ۱۲ معطی الشعد بہا عجم ۱۵ آب در سر آمدن بسوت کے رسیدن ۱۱ بہا عجم ۱۵ آب تہہ بخورد و جو آمد  
 و آب در جو آمدن دولت رفتہ باز آمدن ۱۲ بہا عجم در بان قاطع ۱۵ آب بزیر کے آمدن مضرب سر اسید شدن ۱۲ بہا عجم

† در لغت آب کوثر گوید ۱۳ نہ † مص ۱۵ سے نوش کہ آب رفتہ در جو آمد ۱۳ و فتوہ ابو الفضل

شاعر	مصدر	صلہ	توضیح
نوبی خیرازی	برداشتن ۱۵		دلار ہے چو بیابان مرگ و نیست
صائب اصفہانی	برداشتن	از	خوشا چشمیکہ برو سے عرفا کی نظر آزد
بہار عجم	برداشتن ۱۶		آب بردار
ہلاکی بہدانی	برون	بہ	سیلاب آب برد ہلاکی بکونے یار
خسرو دہلوی	برون	از	حوضیکہ کو تر آب از و بردہ
نظہوی ترمذی	برون ۱۷	را	زود پندارم کہ خواہد معذرت را آب برد
عالی شیرازی	برون ۱۸		چون یافتند مردم دیدہ سراغ تو
تاشیر مشدی	برون ۱۹		غیر از براے یار سے ناب ہے برد
خالص اصفہانی	برون ۲۰		پایمال خلق گشتن اندک آبی ہی برد
معوی نیشاپوری	برگشتیدن	از	من چو خواہم کہ دریا د آب ز آتش بگشتم
خسرو دہلوی	برگرفتن ۲۱	از	بے گفت او آبے از آب گنگ

### مصطلح

۱۵ آب برداشتن برآہ گرفتن حاصل کردن آن ۱۲ بار ۱۵ آب بردارن یعنی کہ احتمال صدق و کذب ہر دو در اشتہ ۱۲ بار  
 ۱۶ آب برون چینیے را عن کردن آب آن ۱۲ بار ۱۶ آب برون با جزا و خلی آب برون اشکال دستے داشتن آن ۱۲ بار ۱۶ بار  
 صاحب مصطلحات اشعار گوید بعضی معنی کہ با جزا و جزو مجاز و تمیز لغت دار چنان خالص است ۱۷ پایمال خلق گشتن اندک بے سے برد ۱۲  
 ۱۸ آب ز آتش برگشتیدن امر سے غیب غیر ممکن کردن ۱۲ بار ۱۸ آب برگشتن از جیب سے حاصل کون آب ۱۲ بار

شاعر	صلہ	مصدر
اشرف نازندرانے	می زند جوش حلاوت آن لب تجالدا	۵۱ انداختن لے میوه شیرین میشود چون آب نواز دہوست
سالم کشمیری	آب پیوست انداختہ	۵۲ انداختن لے ستایان حنی کے حامل سائنتہ
حزین اصفہانی	مگر آبے بر آذر اندازی	۵۳ انداختن بدل آسایم ز غنچہ تر
قادی شہدی	یک کار بصدیلہ براہ اندازد	۵۴ انداختن چسب آبی ہمیشہ زیر گاہ اندازد
اشرف نازندرانے	این جوفش شکستہ آب می اندازد	۵۵ انداختن اشکم بہ دل حزین نے گرد بند
صائب اصفہانی	چون آب ایستادہ بر آئینہ رسد	۵۶ ایستادن آئینہ کے بہ چہرہ مشتم نشان رسد
سعدی شیرازی	ہرگز از شلخ بید بر نخوری	۵۷ یاریدن ابرگر آب زندگی بار د
بہار عجم		۵۸ بخشیدن آب از جگر بخشیدن
مولفہ	دست از کیسے خود چون گہر نشان آید	۵۹ بخشیدن ابر بخشید اگر آب ز دریا سہلست
ناظم ہرودی	گر گہر آب ستانندہ بد ریائ بخشند	۶۰ بخشیدن از غلط بنخشے اناے زمان می آید
حزین اصفہانی	این آب رفتہ باز باین جو بیائ بخش	۶۱ بخشیدن تاہستے بشیشے غم از عمر رفتہ نیست
بہار عجم		۶۲ بخشیدن آب از غم مال سے بخشد

### مصطلح

۱۔ آب پیوست انداختن برون آب پیوستا نکلدن کہ گذشت ۱۱۔ آب زیر گاہ انداختن بکاری و حیالی کردن ۱۲۔ مصطلکاً برون سے آب انداختن برون دون آب ۱۳۔ چراغ بابت سے آب ایستادن ساکن شدن آب ۱۴۔ با عجم سے آب جگر بخشیدن عطا بخشش کردن بطور عذبت ۱۵۔ ایران و بلاد عجم سے آب و ریائی بخشند از مال دیگرے بخشش میکندن آنکہ از دل اجازت گنتہ بدشتہ ۱۶۔ با عجم سے آب غم بخشند نفسے ازو کسی غیر سے ۱۷۔ ہمار

شمار	مصدر	ص	مصدر
تاثير صفهانی	آب می بندی زمه تا چند بر بنیاد تن	براز	بستن ۱۵
ظفر می شمشک	تینغش که به باسک ندرد	از	بستن ۱۶
کلیم جردانی	آب دریا را بچو کے تیغ میدادت میبند	باز	بستن ۱۷
بهار عجم	آب در چو سے بودن	در	بودن ۱۸
حزین اصفهانی	جان خزین می کین از فقر زندگی یافت	در	بودن ۱۹
بهار عجم	آب در چپیکر بودن	در	بودن ۲۰
صاحب صفهانی	قد شعر ترجمه میداند ناقص طنیان	بر	پاشیدن ۲۱
ظهوری تبریزی	بنازم آن قصر عالیجناب	بر	پاشیدن ۲۲
صوفی مازندران	آنکه این گریه من در غم اوست		پنداشتن ۲۳
نازکی سهدانی	آبے پیچید پرتش اشکاتش زای من	بر	پیچیدن ۲۴

### مصطلح

۱۵ آب بر بنیاد بستن در صد و خرابی خانه بودن ۱۲ بهار ۱۵ آب زبالا بستن هر چند بستن تا آب جاری نشود ۱۲ بهار ۱۵ آب بچو و در جو بیار بستن آب در جو آوردن ۱۲ بهار عجم مصطلحات آب بستن در چو یعنی در چو آردن و این از اهل زبان به ثروت رسیده ۱۲ چراغ هدایت ۱۵ آب در چو بیار بودن صاحب دولت و اقبال بودن ۱۲ بهار عجم ۱۵ آب چپیکر بودن منتهی غیر خالص بودن آن ۱۲ بهار عجم ۱۶ آب پاشیدن بر زمین شور کا ریفا کند کردن ۱۲ آب پاشیدن چپیکر که در خیار فرو نداشتن ۱۲ بهار عجم

۴ اگر نه در تواتر آینه را در پرواز و اگر که آب درین جو بیار می بندد - صاحب اصفهانی

شاعر	صل	مصدر
بہار عجم		بریدن ۱۵ آب برندہ
تائیر صفہانی	آبے برندہ ترین ہرگز کے ندیدہ	بریدن ۱۶ تادید یار اشکم از من طبع بریدہ
حزین اصفا نے	زگردش فساد آسیاے دمان	بریدن ۱۷ برید آب چشمہ آسمان
سلیم طرانی	گلو بریدہ درین کجڑ مچو ماہی باش	بریدن ۱۸ زمین بریدن آب از گل قناعت
مخلص کاشی	چرا بیودہ باید آب با ایسمان بستن	بستن ۱۹ بہ طول فکر تون جمع کردن ہان نیارا
فغانی شیرازی	کہ آب زندگانی بس کند زین گنہ بستن	بستن ۲۰ بگرداودہ راضی باشن ملک طاب و دان کجڑ
اشرشیرازی	پس آب تیغ شستند از جنیش کردا	بستن ۲۱ آب برودے امام خویش بستن آن سیاہ
ظہوری تریز	کہ از جوے مہرت برودتہ آب	بستن ۲۲ کسے گشتہ از نخل جان بہرہ یاب
قدوسی مشہدی	بست دہقان اجل آب پیاز تیرش	بستن ۲۳ آن نہا لیکہ بنود آب گے لالین او
ظہوری تریز	آب برودے ارغوان بستم	بستن ۲۴ در زمین از طراوت سمنش

### مصطلح

۱۵ آب برندہ بضم بار موصوہ و نون زودہ آب ہضم دگوارا و نیز ایک ساحل غیر دما بر ۱۲ بہار دچراغ ہدایت ۱۵ آب بریدن نائل کردن ۱۲ بہار ۱۵ آب بریدن از گلو درانندن از آب ۱۲ بہار ۱۵ آب با ایسمان بستن تردد و تلاش بعبودن در حصول نچہ میسر نیاید ۱۳ بہار دچراغ ہدایت و مصلحتات و تغلب کردن نیز گفتہ اند چراغ ہدایت ۱۵ آب بستن بر کسی و بر روی کسی از چپے بازداشتن آب مان ۱۲ بہار ۱۵ آب بستن چپے و کپے زور روی و بیاسی چپے کہ آب اداون و سیلاب کردن ۱۲ بہار

۴ کرساقی از بستن آب زندگانی بست ۱۲ محترم کاشی ۴ ماہی گلو از صفہانی آب گوہر بستیم ۱۲ سلیم طرانی



مصداق	صله	شاعر
چکیدن ۱۵ خفتن ۱۵	بجز غمغبنش کاب ازومی چکده آب خفته -	از نظامی گنجوی بهار عجم
خواستن ۱۵	بروز کار تو بر محیط آب نه خواست	از به کفت تو گفت به لفظی چو لوله غزل آب سلمان ساوجبلی
خوردن ۱۵	هر کسکه دلش نشد لب بزم حضور بست	از از چشمه کوشن خور د آب که شورست قاسم مشهد
خوردن ۱۵	در گلشن زمانه ز قطع و تلیف با	سادات همچو سبزه خورند آب ناشتا اثر شیرازی
خوردن ۱۵	کسے نداد پیچمانه راه ز ابر خشک	خم آب خورده چو شد قابل شراب شود اثر شیرازی
خوردن ۱۵	چون کیت خامله شربت اگر چه آبش بجام	میخورم اما عنان من بدست دیگر کیت اثر ف مازندران
خوردن ۱۵	همیشه تا فرس بر بجام ابلق چسبج	از خوردن چشمه خورشید آب بی انشا بیتی مرتضی
خوردن ۱۵	کردم نسیم بخل آب ز یک چشمه خورند	از یک در بسته ندیدیم که دیوار نبود تائیر صفهانی
خوردن ۱۵	صواب دلش از صحبت گلشن بخورد آب	از شدیم که بخوریم شید در خشان نگار کیت صاحب صفهانی

### مصطلح

۱۵ آب از چیزی چکیدن کمال لطافت نازکی آن چیز بود ۱۲ بهار ۱۵ آب خفته بضم غا بهر کما به از برت و بیخ ذرالد و در و در چشمه سلطان کرد  
 ۱۲ بهار ۱۵ آب خوردن نوشیدن ۱۲ بهار عجم ۱۵ آب ناشتا آبی که نماند خوردند و اکثر خوردن بیا میاست ۱۲ با عجم ۱۵ خم آب خورده  
 ۱۵ سیوی آب خورده اگر نخست و لا با آب سیر کنند تا چیزی که در و اندازند بخورند نشود ۱۲ بهار عجم ۱۵ آب بی بجام و افشا خوردن ملن اللط  
 معاش کردن ۱۲ بهار ۱۵ آب از یک چشمه خوردن مسادات داشتن در کاره ۱۲ بهار ۱۵ آب خوردن دل فوت کردن  
 و خوش شدن دل ۱۲ بهار چراغ هدایت

مص	صلہ	شاعر
پیمودن ۱۵	بہ	آب پیمودہ ام بہ پرویز ن جمال صفیانی
پیمودن ۱۶	بہ	کان چارہ چو بنیدن کوہ است بوز معزی نیشاپور کے
تاخترن ۱۷	از	ز قلب آبخنان سوئے سخن تباخت کہ از ہیبتش شیرز آب تاخت رودکی سمرقند کے
جستن ۱۸		جوے آبے باب جوے داد تشہر کوڑہ را بسوے داد خسرو دہلوی
جستن ۱۹	از	ز آتش آب میجویم بین منکر محلین وفاداری طلع می درام از طبع جناب جویہ وحشی یافقی
چشیدن ۲۰		آب دریا را اگر نتوان کشید ہم بقدر تشنگی باید چشید مولوی ردھی
چکانیدن ۲۱	بر	کے کو بر لیم آب لے چکا ندیت جزوید ز نخت بد بود آنم لصد خون جگر حاصل اہلی خراسانی
چکیدن ۲۲	از	چشم تو نگہی ست کرد خوا بے چکد لعل تو آتشے ست کرد آب بے چکد کاتبی نیشاپور کے
چکیدن ۲۳	دراز	در حسرت مانتا نظرش موج گوہر را آب از بن دندان چکیدن بیدل عظیم آباد کے
چکیدن ۲۴	از	آب از دستش نمی چکد بہار عجم

## مصطلح

۱۵ آب پیمودن بہ پرویز ن وغزالی کا بیٹا مگر کون ۱۲ بہار عجم ۱۶ آب تاخترن بول کون ادہیت وینوان گفت کہ تاخت مبراع دوم بہ بارنوحہ است پس آب باختر کنایہ از خشکستن رنگ بود برقیاس رنگ باخترن ۱۲ بران بار ۱۳ آب آتش جستن امرے غریب غیر مگر جستن برقیاس آب از آتش چشیدن کہ بیاید ۱۲ ۱۴ آب چشیدن نوشیدن آب ۱۲ بہار عجم ۱۵ آب برب چکانیدن نیشاپور از رگ بود ۱۲ بہار عجم ۱۶ آب ز آتش چکیدن امرے عجیب بوقوع آمدن ۱۲ ۱۷ آب از بن دندان چکیدن حسرت کون ۱۲ غواص صہبای دہلوی ۱۸ آب چکیدن از دست کسی بہ نون نانہ نہایت بخل اساک ۱۲ بہار عجم

شاعر	صلہ	مصدر
صابن صفا نے	در	داشتن
مست ہم در دل شب آب بخاری داد		خضر گراہ بسم چشمہ حیوان بردست
اشرف نذر نے	در	داشتن
آب دارد متسع دو لایے		بر کسے نیست فیض گردون را
خسرو دہلو نے	در	در آمدن
باز در جوئے من در آمد آب		آنکہ کشتی پیشک می راندم
در یاب گر توانی این آب این ہو ارا		در یافتن
انسی خاوند نے		آب و زواے جنت میخان دارد ایدل
نماید چشمہ آئینہ بے نم		دزدیدن
طغری شہد نے		شود گر آب دزدش بستہ یکدم
بہار عجم نے	بر	دویدن
آب بر روے آب دوید		آب بر روے آب دوید
از خضر بر سیدہ ام آب بقا را دیدہ است	از	دیدن
کلیم سہلانی نے		آب حیوان نیست چون خاک قناعت سازگارا
گریہ آب رفتہ دید آخر بچوے بوشتن	بہ	دیدن
ظہور تمشیری نے		خونیش حاجت رو او ہی ملو از شوق جوے
دگر کہ میخواید این جنس آب دیدہ ما		دیدن
ساکتہ نے		متاع سخنت دل از چشم اعتبار فساد
آفرین بردست دبر بازوئے تو		رانندن
مولوی رومی نے		رانند حق این آب را در جوے تو

## مصطلح

۱۱ آب شمارا یکہ در شمار ۱۲ ہارجم ۱۳ آب داشتن متاع قیمت زیادہ از ارزش کردن از اہل زبان یہ تحقیق پوستہ و غش داشتن متاع

۱۴ آب بر روے آب دیدن بیابانے آب بودن ۱۵ ہارجم ۱۶ آب دیدہ جسے را گویند کہ سبب فسادن دلغ از آب تاب

۱۷ اصل بر گویدہ باشد ۱۸ ہارجم ۱۹ متاع سفلی ۲۰ ہارجم ۲۱ آب در جوئی کسے رانندن صاحب جنال گردیدن ۲۲ ہارجم

۲۳ ہارجم ۲۴ اصل بر گویدہ باشد ۲۵ ہارجم ۲۶ متاع سفلی ۲۷ ہارجم ۲۸ آب در جوئی کسے رانندن صاحب جنال گردیدن ۲۹ ہارجم

۳۰ ہارجم ۳۱ از چشمستان تو آسے ندیکس ۳۲ سفلی شہدی

مصدر	صله	شاعر
خوردن ۱۵	از	نخ دندان دارد اکنون بخورد آب از قلم آثیر اصفهان
خوردن ۱۶		بخوردش چو آبے و آبے نخورد نظامی گنجوی
دادن ۱۷	بہار را	تا نیاید بیسان آب بگلزار اندا کلیہ بہارنی
دادن ۱۸		بگذار کہمہ منظرست کہ آبش نہ بند اہلی شیرازی
دادن ۱۹	را	دزدنگ روح پرور باش عنایت لا اسم
دادن ۲۰		ہر چند کہ آبے بجاش دادند نظیری شیرازی
داشتن ۲۱		آنقدر آب کرد دوست تو ان شستند وحید تزدوبنی
داشتن ۲۲	از	ز آب زرش آب میداشتند سلمان ساوجی
داشتن ۲۳		سختش آب در میان دارد خالص اصفہانی
داشتن ۲۴	در	آب در شکر دارد -

### مصطلح

۱۵ آب از قلم خوردن در بعض بیماریا کہ آب بر شواری توان خورد و قلم بخورد ۱۲ بہار ۱۵ آب خوردن توقف نمودن و آب بخوردن

کنایہ از دنگ ناکردن ۱۲ بان قاطع و جاگیر ۱۵ آب دادن چینی کز را بچیزے معروف و نازہ و سیراب داشتن آن را ۱۲ بہار

مصطلحات ۱۵ آبے لجام دادن مطلق العنان کردن ۱۲ بہار ۱۵ آب داشتن نازہ و سیراب داشتن ۱۲ بہار ۱۵ آبے میان داشتن

چینی کز عشق داشتن آن مصطلح و بہار ۱۵ آبے منکر دار یعنی گذران و ناتوان ست ۱۲ بہار و بہار عم

۴ نبات روح را آب از جگر و او - نظامی گنجوی -

مصداق	صلہ	شاعر
رخینت	۴	مخلص کاشی
رخینت	از	کلیم ہمدانی
رخینت	در	بہار عجم
رخینت	بہ	حزین صغما
رخینت	بر	علی خراسانی
رخینت	بر	وجید تریزینی
رخینت	در	یحییٰ کاشی
رخینت	بہ	صابہ صغما
رخینت	آد	کلیم ہمدانی
رخینت	در	بہار عجم
زودن	را	شاپور طهرانی

### مصطلح

۱۰ آب از منزل بیرون رخینت معروف ۱۲ بہار ۱۰ آب شیر رخینت دغلی کون ۱۲ بہار عجم چراغ ہدایت ۱۳ آب بکام و آب بربہ رخینت

معروف ۱۲ بہار ۱۰ آب برائینہ رخینت از پے کسے رخینت رسم است کہ در قفایے شخصی کہ بفرود آب برائینہ ریزند تا بسلامت باز آید ۱۲

بہار و چراغ ہدایت ۱۰ آب برچہ و در بر رخینت ہوشیار و بیدار ساختن ۱۲ بہار ۱۰ آب در ریز جامہ خواب رخینت مضطرب

گرد آیدن ۱۲ بہار عجم ۱۰ آب زودن کیاب را معروف ۱۲

مصداق	شاعر	صلہ	مصدر
رسازدن	صائب صفا	بہ	ہزار کا سہ خونم بلب حوالت کرد
رسازدن	نظام شیرازی	بہ۔ را	بان رسید کہ خاک از میان کنارہ کند
رسازدن	بہار عجم	بہ	روان زد آن بقین حیرتے کہ مخموم
رسیدن	غنی کشمیری	بہ	بیا کہ در شب ہجر تو چشم گریا نم
رسیدن	صائب صفا	بہ	افسر دگان بجا عالم بلائے رسند
رسیدن	صائب صفا	بہ	آیندے کے بچہ و شب زم فشان رسد
رسیدن	کلیم ہدانی	بہ	شانہ از زلف تو خوش گل داشت ستم
رفتن	نظیری شیبلی	بر۔ از	زان کج ہو جزن چو کم آید اگر شبے
رخسین	صائب صفا	بر	شکاوہم آتش زبان گردید است از غوی دوست
رخسین	خسرو بلوک		آبے از کنگ بزن تو اندک گفت
رخسین	صائب صفا	بر +	روز گلایست کہ در دیر مغان می ریزد

## مصطلح

۱۔ آب باب رسازدن بیابے آب باد ۱۲ بہار عجم ۱۵ آب بی لجام رسازدن مراد آب بی لجام دادن کہ گذشت ۱۲ بہار عجم  
 ۲۔ آب سیوہ زخمی کہ آب لادزدیہ باشد ۱۲ بہار عجم ۱۵ آب سیدن بچیکے زہر بچینن آب آوردن و بیچیکے ہر کلام معرفت ۱۲ بہار عجم  
 ۳۔ آب بر آتش رخسین تسکین دادن بفضیب ذوق شازدن ۱۲ بہار عجم ۱۵ آب رخسین نمانگ کردن آب ۱۲ بہار عجم ۱۵ آب رخسین بزد  
 کسے و بدست کسی و بیامی کسے کنا بہ است از ضد شکار سے اور کردن ۱۲ مصطلحات و بہار عجم و چراغ ہدایت  
 + کہ آب زندگی ز لافش بدست شاز سے ریزد صاحب -

شاعر	صله	مصدر
فغانی شیرازی	بر	آب بے بر آتش دل ما هیچکس نزد
آب عیبت ناز پر در و گل تان را نشاء دانش شمدی	را	گل بدست گل فروشان رنگ بیلان گرفت
ستاره می شکنند آفتاب می سازند فرخ الله شری		مغان که دانه انگور آب می سازند
کجا دل آب سازد ناله کز آسیا خیزد صائب اصفهانی		مگر تاثیر در افغان سنگین دل نمی باشد
به دولت سراسر سکنه بسیار نظامی گنجوی	به	بیاساقی آن آب حیوان بیار
نموده هیچ خردمند آب در بادون قدسی شمدی	در	شکایت فلک آنگون چه سود و بهر
کس آب را بنگ نسااید ساسی آب خسرو دهلوی	به	بگدا ختم چه آب و بسودی دل مرا
نان یک روز نه نداری به لکد آب سا انوری اسپورد	به	سیم گریه نداری بزنج باد مسج
بر من چو زنی تیغ ستم و آهت م باش اوجی نظری	از	فولاد شود آب ز خون گرمی چشم
بخم نشست فلاطون شد و شر نشد عالی شیرازی	از	بجیر تم که فلاطون ز شر م آب نشد
بر بان قاطع		شدن آب آتش شد

## مصطلح

۱ آب بر آتش زون تسکین دادن و غیثت فرو نشاندن ۱۲ بهار و بر بان قاطع ۱۳ آب غریب تا بیکه سازان در میان راه خود ۱۴ بهار

۱۵ آب ساختن موافق افتادن آب و گداختن و منفعل و متاثر کردن ۱۲ آب در بادون و بنگ بلکه سودن

کار بیفایده کردن ۱۲ بهار و بر بان قاطع ۱۳ آب شدن گداخته شدن و منفعل شدن ۱۴ بهار ۱۵ آب آتش شدن

شور و غوغا بهم رسیدن ۱۲ بهار و بر بان قاطع -

مصداق	مصدر	سلسلہ	شاعر
تو پاکد منے این گل ز جنس حسن نیست	زردن ۱۰		کہ ہست لالہ و گل داغدار و آب زردہ تا دم گیلانی
دیدہ را ز کتم از اشک چو فتی ز برم	زردن ۱۱	بر	در قفای سفک آب بر آئینہ زمند نظام شیرازی
خرم آن روز کہ بادیدہ گریان بردم	زردن ۱۲	چہ - او - را	تا زخم آب در سیکہ یکبار درگ حافظ شیرازی
آبے ز آبلہ برخ پانے غنۃ زن	زردن ۱۳	یہ - بر -	باید ز پیش رفت حرفیان خبر گرفت کلیم بہدانی
وقت کہ بی سوز دل ستابی بر پیش منزند	زردن ۱۴	بہ - بر -	ساعتے پیر این فانوس را ہم بر کنند کلیم بہدانی
سخت خواب گود ما پیدا خواہ شد مگر	زردن ۱۵	بر	ز آنکہ ز در دیدہ آبے رو رخشان شما حافظ شیرازی
تا کہے پر شیدہ از ہم صحبتان ساغز دن	زردن ۱۶	در	در گرہ تا چند آب خویش چون گوہ زردن صاحب صفحہ

## مصطلح

۱۰ آب زردن آب زردہ جنسے کہ سبیل فقادن داغ از آب تابلی بر گردیدہ باشد ۱۲ بہار - دنی تو اند کہ آب زردہ درین سخنیں آب پر شیدہ شدہ باشد زیرا کہ بر گلہا سے پر مردہ بر اسے طراوت و تازگی آب می باشد لیکن مقابلہ پاکدانی کہ در مصرع اول گفتہ می خواہد کہ زردہ یعنی آلودہ و کدو باب باشد ۱۲ المولف ۱۵ آب بر آئینہ زردن در آب بر آئینہ بخین گذشت ۱۲ آب بر چیرے زردن گردد غباش زردن ۱۲ بہار ۱۵ آب زردن بردیدہ و بر روسے و بر رخ بیدار دہوشیا رسانتن ۱۲ بہار ۱۵ آب در گرہ زردن تریب یعنی آب باریمان است کہ گذشت ۱۲ بہار

۱۰ ہر حسی بخون دل آب زخم راہ تو ۱۲ شاہی بزداری - + از نزم دو دیدہ آبے زخم صفحا ۱۲ ناصر بخاری -  
 ۱۱ شبنم ہنوز بر رخ گل آب می زند ۱۲ واقف لاہوری - + کو نگاہ گرم شرمش آب بر روی زردن ۱۲  
 تجلی شیرازی -



شاعر	صلہ	مصدر
رفیق ہمدانی	در	۱۵۰ بگریہ گفتش لے گل دلم بہ ہیج بجز کردن
سلیم طبرانی	در	۱۵۱ راستی را کرده ام سرمایہ باز از خود کردن
ظہوری تیزی	در	۱۵۲ آب در گریہ میسکنند بر آن کردن
ظہوری تیزی	در	۱۵۳ آدرہ خصال بخجودی بار کردن
مُعربی تیشاہد	از	۱۵۴ آبیکہ مشتری کشد از چشمہ رحمت کشیدن
حزین اصغرا	از	۱۵۵ خواہم کشید خضر صفت آب زندگی کشیدن
قدسی مشہدی	از	۱۵۶ دل را از خیال مے خضر آب کشیدم کشیدن
کلیم ہدانی	بہ	۱۵۷ عاقبت ز اہد سو در قح بادہ نساد کشیدن
اصغری تیزی	را۔ از	۱۵۸ بسے مژگان تر سو و مردان کو شام نہیدم کشیدن
تایر اصغرا	از	۱۵۹ تا نگریہ و منصب یدار جان دیدہ ام کشیدن

## مصطلح

۱۵۰ آب در جنس و در کلا کردن قیمت زیادہ از ارزش گفتن یا چیز زبون را خوب نمودن تا بیخ گران فروختہ شود ۱۲ ہمار و چراغ ہدایت  
 ۱۵۱ آب در گریہ کردن گریہ ساختن کردن ۱۲ ہمار ۱۵۲ آب در صبر کردن کار یافتہ کردن ۱۲ ہمار ۱۵۳ آب کشیدن آب خوردن و  
 بر آوردن ہلکے جاہ و غیر آن ۱۲ ہمار ۱۵۴ آب کشیدن شستن ۱۲ ہمار ۱۵۵ آب بدمان کشیدن مضمضہ کردن ۱۲ ہمار ۱۵۶  
 ۱۵۷ آب جاروب کشیدن و آب جارو کشیدن آب پاشیدن بر جائے و بلا سے آن جاروب کشیدن از اہل زبان و تحقیق پیوستہ  
 ۱۲ ہمار ۱۵۸ ہر چند آب تما نسبت بکشیدن مدار زیرا کہ آب کشیدن یعنی فرو نشاندن گرد و خباصت است بلا آن زبان میگویند لیکن ہمیت جاروب  
 آدرہ شہناکہ سعدی گفته ۱۵۹ گر نبوی اسید است بیخ با پای رویض رنگ بود و قول دنا گریہ زبون ۱۲ ہمار ۱۶۰ ہمدانی جانہ۔ لوف ۱۲

مصدر	صده	شاعر
شکستن ۱۵	در	بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست
شکستن ۱۶	از	چون گرد و خضوت در روی منتاب
شناختن ۱۷		برمان قاطع
طلبیدن ۱۸		که آب می طلبد با وجود آب شراب
کردن ۱۹		بما بر جسم
کردن ۲۰	در	چون شود بدست معان آب درینا کنم
کردن ۲۱	بر	آب چون آئینه بر دست مسکن ز کنی
کردن ۲۲	به	بیک نگاه دل خویش آب توان کرد
کردن ۲۳		صد زهره آئین کن آب

## مصطلح

۱۵ آب در حلق شکستن گزاشدن و بند شدن آب و گلو ۱۲ بهما بجزم و چراغ هدایت ۱۶ آب شکستن از چیزی جدا شدن آب از آن  
 چیزی ۱۷ آب شناس آنکه کاریز و غیره را می شناسد که کدام جای آب دارد و کدام نه و آنکه بالا تر گشتی بر آمده از صلاح و خساد آب خبر دهد  
 درم و حقیقت شناس و قاعده دان و ما هر دو علوم ۱۲ برمان قاطع ۱۶ آب در جو یا بار کردن صاحبی است اقبال بودن ۱۲ بهار  
 ۱۷ آب در چپیک کردن دخی یا ببردن چون آب در شیر کردن و در شراب کردن و باوه کردن درینا کن ۱۲ بهار برمان ۱۷ آب بر دست  
 کسی کردن خندنگاری کردن ۱۲ بهار ۱۷ آب کردن متفعل کردن و گدافتن ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
گرفتن ۱۰	از	گوی سنال بخت من آب ز تر گرفت کلیم بهرانی
گرفتن ۱۱	به	شیرین شود اگر بدان گیرم آب تلخ دحمید زوبنی
گرفتن ۱۲	از	آب از تشنه دیدار گرفتن ستم است تاثیر اصغمانی
گرفتن ۱۳		که چون گلزار کرد و بسزد بهقان آب میگردد مخلص کاشی
گرفتن ۱۴	از	پرتان کهنه ایست که آتش گرفته است سالم کشمیری
گفتن ۱۵		آب میگفت و گناهی بر نخوان بودا حزن اصغمانی
ماندن ۱۶	در	برای قاطع
مردن ۱۷		این آبها که مرده به دریا نمی رسند صائب اصغمانی
نشستن ۱۸	در	در حلق بدنگال تو چون آتخوان نشست تنای مشهد
نمودن ۱۹	=	آبی نما به تشنه دیدار اندک فغانی خیرازی
نوشیدن ۲۰		اگر تیغ دو عالم بر گلو سے عشق می آید صائب اصغمانی

### مصطلح

۱۰ آب گرفتن آب خوردن ۱۲ ابار ۱۳ آب بدان گرفتن تجرع نمودن ۱۴ ابار ۱۵ آب گرفتن از چیه که بازه اشقن آب زان ۱۶ ابار ۱۷ آب گرفتن آب دادن ۱۸ اصطلاحات الشعراء ۱۹ آب گرفتن چیه که از خراب ایران نشدن ۲۰ ابار عجم ۲۱ آب گرفتن ایشاه بطل آب کردن ۲۲ ابار عجم ۲۳ آب جوی ماندن گرفتن دولت ۲۴ برمان قاطع ۲۵ آب مرده آب ایشاده و ساکن ۲۶ ابار عجم ۲۷ آب حلقی نشستن بند شدن آب در گلو ۲۸ ابار عجم

مصدر	صله	شاعر
کشدین ۱۵	از	آتش رنگ آب ز آهمن کشیده اند
کوفتن ۱۵	به	که پیش ازین توان کوفت آب بجواز
کوفتن ۱۵	در	آب در باون کوفتن
گداختن	از	خورشید اگر جمال تو بنید در آئینه
گذشتن	در	چون آب که در سایه سنبیل گذرد
گذشتن ۱۵	از	دستگیری میکنی در یاب کابک سرگذشت
گردانیدن ۱۵		دو رساغ خستگاز آب گردانیدن است
گردیدن ۱۵		آب گردش تجویز کرده اند
گردیدن ۱۵		آب گردم گر کس از خاک برود مرا
گردیدن ۱۵	از	که از اشاره انگشت آب می گردد
گردیدن ۱۵	در	چو تاک آنکس که گرد آبش در جو بیاراد

### مصطلح

۱۵ آب ز آهمن کشیدن امره غریب غیر ممکن کردن ۱۲ ابار ۱۵ آب بجواز کوفتن و در باون کوفتن کار بنیاید کردن ۱۲ ابار غیر در باون  
 ۱۵ آب آنکه سرگذشتن کمال نزول حادث و آفات بود ۱۲ ابار ۱۵ آب گردانیدن سیار را بجای بجای بودن براسه تفسیر آیه ۱۲ ابار ۱۵  
 و معنی قسمت و در ذی و گردش زمانه ۲ ابار ۱۵ آب گردیدن لازم آب گویانیدن و شغل شدن و گذارنده شدن ۱۲ ابار ۱۵ آب گرد  
 تفسیر آیه ۱۲ ابار ۱۵ اجماع هدایت - و آب گردانی متعدی از ۱۲ ۱۵ آب جو بیار گردیدن صاحب کتاب قبل گردیدن است ۱۲ ابار ۱۵

۴ بضم و در آخر از مجموعه بنده کلمه ۱۲ اعینا شالغنا - † زاهد نیاید اینجا از سیر آب گردش ۲ غنی کفیری

مصدر	شاع	صله	شاع
ریختن	تلخ آب جگر بسینه ریزان	به	خاکستر دل بیدیده بسینان نیضی اگر آب ریجا
ستادن	نقد روان دهند و ستانند آب تلخ		ستان درین معامله آیا چه دیده اند فغانی شیرازی

### آب جگر خوناب و رطوبت جگر و اسباب معاش ۱۲ بهار عجم

بودن	ز آسودگی ست گریه و تیریزن در	در	وز خامی است گریه و تیریزن آب و جگر شاپور طهرانی
داشتن	روزی خونین دلان از غیصا بستر	در	لعل اگر در سنگ باشد در جگر میرد آب صاب صفا
گذاشتن	نگذاشت آب در جگر مآه آتشین	در	در برگ گل ز تندی آتش کلاب سخت صاب صفا
گرفتن	شبهه ای همی اوداد از سحر گرفتم	از	آتش ز دل کشوم آب جگر گرفتم دانش رشید
ماندن	نماند در جگر آب این سینه چشمان	از در	هنوز از دهه ویران خراج می طلبند فغانی شیرازی

### آب خنجر و تیغ و سنان و پیکان و تیر و امثال آن تیزی و دم خنجر و غیر آن

آمدن	آب پیکان ز دل آمد سوی چشم صاب	از به	آخر این چشمه سرت ترا دید کجا صاب صفا
آمیختن	چگونه آب پیکانست بمنز دشمن آمیزد	به	چگونه سازد در آبد مزاج آب بارغن خسرو بلوی

### مصطلح

آب در جگر بودن و داشتن توگویی ۱۲ بران قاطع - و استعانت مال داشتن - اگر چه میوه خنده دل و شیخ عبدالمجید بن محمود رابونون  
 فی معنی مفلس نادر نوشته اند و از آب در جگر داشتن نکار دارند لیکن شعر آورده اند مصطلحات الشعرا آب جگر بودن و داشتن و گداز داشتن  
 و نماندن کنایه از کمال نکت و افلاس بود ۱۲ بهار عجم آب گرفتن از چسب بر آوردن آب از چیزه ۱۲ بهار عجم

در جگر چه مزاج آتش فقر آب نماند ۱۳ این مین

مصدر	صه	شاعر
هشتین <sup>۱۱</sup>	آب به زیر کسے هشتین	برهان قاطع
آب آهن آبیکه در جوهر آهن است ۱۲ ابار عجم		
چکیدن	آب آهن همه از دیده زنجیر حکید	از بسکه در سلسله بند تو شیون کردم کلیم سهرانی
آب گیری و آب گرمی به تخمانی و کات فارسی و بدون تخماتی آب ن تیغ و خنجر و امثال آنرا ۱۲ ابار		
خواستن	نباشند سفله را در خور لبادش	نخواهد تیغ جو بین آب گیری تاثیر صفهائی
کردن	توان از خاک کولیش آگیری کردتش را	تتم از بسکه هر سو جویا ر زخم پیکان شد طغری شهید
کردن	کردی از گریه زارم که زمن قطع نظر	کرد آیا که در تیغ ترا آب گرمی اثر شیرازی
آب حیا و آب انفعال به اضافت ۶ عن شرم ۱۲ ابار عجم		
رفتن	ز چشم دایش آب حیا رفت سبب هشت	هر انکو مادرش آب حیا می در شکم دارد فوقی زیدی
گذشتن <sup>۱۲</sup>	پگکشی که در آمد بجلوه نخل قدش	چو ابراز سار او آب انفعال گشت اثر سترازی
آب تلخ آب شور و شراب ۱۲ ابار عجم و برهان قاطع		
پروردن <sup>۱۳</sup>	آب تلخی عطش پروردند	نام کردند کین گل خوشبوست نظیری نیشاپوری
مصطلح		
<p>۱۱ آب بزیر کسے هشتین زین دادن ۱۲ برهان قاطع و با عجم ۱۳ آب انفعال ز سنگدشتن همان آب درم که دشتن که گذشت ۱۴  ۱۵ آب پروردن ز بیت کردن ۱۲ ابار -</p>		

مصدر	صلا	شاعر
سوغتن	از	ہر کہ بعد از آشنائی با تو مار دیده است وحید تری
<p>آب دست باضافت غسل یعنی آبیکہ بدن دست در دوشویند و وضو سازند و مجاز  مبغنی وضو و استنجای اشتہار یافته و بکثرت استعمال اضافت آن ساقط شد ۱۲ ہمارے</p>		
کشین	بر	خاک پایت ہمہ در زلفت میری چو عجم
گرفتن	از	چو آن صوفی از خلاص آب ستار شاہ سگیم تاثیر اصغر
<p>آب دندان بنگ اضافت احمق و ضعیف در ایگان ۱۲ مصطلحاً او بہا و برہان قلم</p>		
گشتن	چشم	آب ندان گشتن و آتش بان بون چو شمع
یافتن	بازو	آب دندان تر از و کس نتوان یافت بازو
<p>آب دہان خوب کہ از دہان بیندازند ۱۲ اسراج اللغات</p>		
آمدن	از	اگر بکام رسد فوق آن دہان قدمش
آوردن	از	دیگر آرزوئے و نقل چرا تو بہ دید
رفتن	از	زیادہ بوسہ است آب زدہن رفت
<p>مصطلح</p> <p>۱۲ آب دست کسی گرفتن کنایہ انکمال عقاید بزرگی آن شخص ۱۲ ہمارے دجلہ جہادیت و صوفی در اصطلاح سلاطین صوفیہ فدویان ایشانرا  گویند از نیکو ایشان چون وہویش نادرہ بودند اصطلاح مذکور را بحال داشتند معتقدان خود را صوفی ہی خواندند ۱۲ ہمارے</p> <p>۱۳ آب در دہان آمدن و آوردن و از دہان رفتن کنایہ ایست از کسل و غمت - و شوق بچسبیدن و کردن ۱۲ ہمارے</p>		

ہمارے

شاعر	صله	مصدر
آرزو الکبراد	که چون آب بن استاده است و گذر با	۵۱ استادان ز شوخی نیست غالی آرزو آن شوخ با کین
فطرت شمس	استاد آب تیغ در روان است خون با	۵۲ استادان شد عاجز از رفاقت ما در منمونی ما
فطرت شمس	خنجر ناز تر آب بسم داده اند	۵۳ داوان زخم جانم از شکر خندی غمی بندودان
سلطان باجوی	نشسته سالان در سم خند گشت مول اعدا	از گذشتن گذشته روز و شب آبی است از سر شمن
مخلص کاشی	آب پیکان تو هرگز بر دلم نشسته است	بر نشستن نه همین از جوی شمشیرت گلدیم تر نشد
صائب صفا	پیدا است تن نازکش از جامه گلنار	از نمودن چون آب که از پرده یا قوت نماید

۵۴  
آب حسرت

صائب صفا	بسکه میخو اهرم کار فتنه جوی خویش را	از آب حسرت میرود هر روز چشم جوی جوی	رفتن
سعدی شیرازی	گریان چو در قیامت چشم گناه کاران	در بگذراشتن ما را در دیده آب حسرت	گذشتن
صائب صفا	ز شبنم غنچه بار آب حسرت رود بان کرد	از دران گلشن که آید در سخن لعل گهر بارش	گردیدن
صائب صفا	که آب حسرت نندرد دیده آئینه میگردد	در تخیال روی او تا در کلامین سینه میگردد	گردیدن

آب تلخ - اضافت آبیکه سنگه یا آهسته گرم دران انداخته باشند و بدون اضافت دغی که  
از آب فندق ۱۲ بهار عجم - و آبیکه بسیار گرم باشد و جوش داده باشند ۱۲ چراغ هدایت

مصطلح

۵۱ آب سنان و تیغ ایستادن همان ایستادن آب که گذشت ۱۲ آب آن خنجر و غیر آن آب گیر کردن آن ۱۳ مصطلحات الشعرا  
۵۲ آب جریب ز نشستن ترادوان آب برای سیرانی آن ۱۴ مصطلحات - صاحب بهار عجم با یک آب در طبع نشستن ذکر کرده در این شعر  
مخلص کاشی نیز بسند آورده خداوند چه اندک دیده ۱۵ آب حسرت استعمال این لفظ با دیده و طبع و دلان هر سه آمده ۱۶ بهار عجم



مصدر	صله	شاعر
رغبتن	بر	شده محیط و موج زد و زنده فلک نسوگدشت بسکه بر یاد زخت چشم بر اشک آب نخت لموه
ستاندن	به-از	بزخم تیر بستانند آب از دیده روشن بنوک نیزه بکشایند آب از چشم نابینا از زقی هر دو
کشادن	به-از	بزخم تیر بستانند آب از دیده روشن بنوک نیزه بکشایند آب از چشم نابینا از زقی هر دو
کشادن	از	آب از دیده خورشید کشاید صائب در دل آینه غذا یکدانه است ترا صاحب الصفا
گذشتن	از	با آنکه آب دیده ام از آسمان گذشت بنختم نه شست دیده ز خاک گلن اقدسی شه
گرداندن	به	چون زرد گو که کن در میسیون گردید حساب صورت نشسته بر گرداند درون دیدن آب در دین یکی
گردیدن	به-از	بسی شکل بود دل کندن از خوبان پس از نعت هنوز آب از غم پوست چشم پیاپی می گرد غنی کشیدی
گرفتن	از	ز بیم خویش از هر دیده صد سیلاب جان آید که هرگز چنین نگزیده آب چشم مردم را مخلص کاشی
گرفتن	در	اے ز گس شوخ دیده بے چهره او چشم آب بگیر دست که ساعر گیرے کمال الصفا
گشتن	در	از مهر تو آتش بدل حمام است وز شوق تو آب گشته در دیده طاس علوی کوفچ آباد
ماندن	در ۱۰	از سبب چشمان هندی آب چشمیت ماند آبریزان میشود در ز چشمی آبره نظیری نیشاپور

مصطلح

۱۰ آب چشم کشادن آب بر آوردن و جاری کردن و در گردنه آوردن ۱۲ بار عجم ۱۰ آب چشم گردیدن و در دیده گشتن مراد

آب بر مان گردیدن و آب چشم گرداندن هندی آن ۱۲ بار و مصطلحات اشعار ۱۰ آب چشم و از چشم گرفتن ترسانیدن ۱۲ بار و چراغ پند

۱۰ آب گرفتن چشم را مبتلا شدن چشم برض نزل آب ۱۲ بار عجم

+ همیشه آب چشم بیالو بگرد ۱۲ صاب + چشم تو آب چشم ز آبرو گرفته است ۱۲ از شیرازی

مصدر	صلا	شاعر
گلدن	بر	آرمی نبات مصری ریزند تپتیا را کاتبی نیشاپوری
کشان	از	دوان شیشه ز شوق لب آب کشاد مفید بلخی
کشان	از	آب از دوان کشان
گردیدن	از - به - در	که خاک راز هوس آب در دوان گردد فغانی شیراز

آب دیده و چشم

آمدن	به ساز	مگر چشم تو از زور خنده آب آید صاب صفا
آمدن	از	غنیمت ست که از دیده آب می آید صاب صفا
آوردن	از	آب ز دیده آوردن بهار عم
باریدن	از	ز بس که ز دیده آب ز عشق گان بسیار خسرو طوی
داشتن	در	از کمال سخت می چون دولت ز غم دیده آب علوی موفرخ آباد
داشتن	در	آب در چشم ندارد برمان قاطع
رختن	از	ریخت چندان آب چشم که آب سرگشت سلمان باوجی

مصطلح

آب کشان دوان و از دوان و آب گردیدن بدان و در دوان مراد آب در دوان آمدن که گذشت آه آب

دیده و چشم ندارد یعنی شوی و بی است ببار در بران قاطع آه آب غم از سر سلطان باوجی پیر است که آب چشم غم در صدره زده است جمله نسی غفاری

۴۰ از امرامیدن شیرین ز بند عیان - دیده را آب حسرت بدان میگرد - اشرف با ز نمانی -

مصدر	صلہ	شاعر
برون	:-	گنہ آبرویش نبروے بروز سعدی شیرازی
برون	را	ببرو آب نوح معجزات عیسیٰ را انوری ابیوردی
بودن	از- را	آن آب آن ہوا می خوشم سازگار بود کمال صفحہ
خریدن	:-	باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم مخلص کاشی
دادن	را	زین آبرو کہ دیدہ تر میسر ہدمرا شاپور طهرانی
داشتن	در	کہ پیش تو بیج آبروے نہ داشت شاہی بزرگوار
داشتن		در وہ قوح کہ بے بی مجلس نہار آبی حافظ شیرازی
دزدیدن		بر آن گروہ کہ آب رخ حیاء زدند نظوری ترشیز
ربودن	از	سصلحتے چرخ را بود ازین ارتکاب علوی مؤرخ آبادی
رساندن	به- از	داوی بہم ریخت لطف آبلہ چین را نظیری نیشاپوری
رفتن	را	بتان را آبرو رفتے ضرورت جلالا زوار
ریختن		داگر بر گیرند در حال بلای شان بریزد خسرو دہلوی

### مصطلح

۱۱ آب رخ برون خواگرد ایندن ۱۲ اباجم ۱۳ آبروے خریدن چیزے ادراک مغلطاً بردادن و خود را از خشکجا آبرو ریختن ہا ایندن

۱۲ بران مصطلحات اشعار ۱۳ آب آب رخ و آبرو ریختن بمعنی خواگرد ایندن ۱۲

۴ ز آب جو ہوا برے اسخبر ۱۲ سب کاشی ۴ در مع دیوان قدسی گنہ ۱۲ منہ

شاعر	صدا	مصدر
<p>آب و آب رود آب رخ رود نوق دهر و بسین در اصل باضافت است یعنی خوبی و                  و یعنی جاه و اعتبار مجاز است و در نوت بفاک اضافت آمده ۱۲ بهار عجم</p>		
آمدن	آب بروے کار من آمد ز دیده باز	بر- از
آمیختن	بس آب بنجاک غم در آمیخت	به
آوردن	تا آورد ز عهد تو آب بروی کار	از- به
آوردن	گریه آب بر رخ سوختگان باز آورد	بر- به
آوردن	ابر آب دگر بروے دنیا آورد	به
افزودن	اے در جهان حسن تو خوشی خاک کو	از- را
افزودن	اے گوشه عزلت ز تو آب خم افزود	از
انداختن	آبروے که بعد خون دل انداخته	به
باختن	در بر دریا دلان خاموش نشین چون چنایا	
بردن	چشمم بگریه آمد و از ابر آب برد	از- به
<p>مصطلح</p>		
<p>آب بروے چیست زدیروے کار آمدن در رخ آوردن رود نوق زنده با نامدن دآوردن ۱۲ بهار عجم ۱۳ آب از چیه ببرد                  خوار گردانیدن آنرا بهار عجم</p>		
<p>۴ عشق اگر خواهی که آبی بر رخ کاورد ۱۲ اسر ۱۳ سوختنیکه کوثر آینه برده بکافخوض آینه کوثر برده ۱۴ حسرت دگر ۱۵ باغرازدین آب یعنی بر صدی شیراز</p>		

مصدر	صده	شاعر
<b>آب روشن باضافت رونق ۱۲ مصطلحات الشعراء</b>		
جستن	از	که رخ بنجون شفق آفتاب می شود صائب صفا
<b>آب زخم معروف ۱۲ بهار عم</b>		
برداشتن	از	که از مشایده اش زخم آب بردارد تایضا صفا
برون		عنجه زنگفته شد از موجه آنها رگل اشرف با زور
دزدیدن		زخم عاشق آب دیدن بنمیداند که حسیت صائب صفا
دیدن		بسکه سیراب است شمشیر تو زخم آب دید کلیم مهدانی
رسیدن		چو زخم آب رسیده هم نماند غنی کشمیری
کشیدن	از	شور بلبل خجلیت از جوش بهام می کشد صائب صفا
<b>آب زرد باضافت و تقدیم زرد مجمعه بر مصلح شراب مطلقاً یا شراب زعفرانی ۱۲ بهار عم</b>		
آوردن	از	ساقی زخرابات مغان آب زرد آورد علی خراسانی
<b>آب زرد و اشک غوین ۱۲ بهار عم</b>		
زخمین	از	باب دو دیده همی چساره کرد فردوسی کوی
<b>مصطلح</b>		
<p>۱۱ آبش روشن است یعنی ۶۲ و رونق دارد ۱۲ بهار عم ۱۳ آب برداشتن و برون دزدیدن و دیدن و کشیدن زخم معنی ۱۲ از مصطلحات و بهار عم ۱۳ آب سیده زخم کتاب از دیده باشا ۱۴ بهار عم ۱۵ آب زرد و یخچین کنایه اشک غوین غوین</p>		

مصداق	صلا	شاعر
رنگین	در بر	سعدی شیراز
ریختن	از بر - بر آبر	ممولفہ
شدن		شیراز
شکستن	از	علی خراسانی
طلبیدن		طالب علی
فروختن	را -	صید ملہانی
فروختن	یہ	صائب صفہانی
کردن	ور	نظیری نیشاپوری
گذاشتن	ور	شانی مشہد
ماندن	ور	قاسمی گوناہاد
یافتن	از	آزاد بلگرامی

## مصطلح

لہ آب رخ شکستن شکستن بمعنی زائل شدن ۱۲ بہار عم

۱۰ ترورد در دو عالم آبرویم - خزین اصفہانی - ۱۱ بر خاک آبروی خود اے آسمان مرز - سلیم + ۱۲ زائد کہ نیت آب رخ نقل و

جام را - نیو نگہ نہ داشت حلال و حرام را - کاتبی نیشاپوری - ۱۳ در عشق تو بند عقل گیسختام - بر خاک در تو آسین ز نیت ام - مظہر دہو

\* باب خضر فروش آبرو سے پارسلانی را - خزین اصفہانی

مصدر	صلہ	شاعر
دیدن	بہ	ز بس کردیدہ آبن عشق گل سیاری باو خسرو دہلو
گرفتن		چشم آب نگیروت کہ ساعز گیری کمال صفتا
آب سیاہ گل دلاسی ۱۲ بہار عجم		
برآمدن	از	آب سیہ از چشمہ خورشید بر آید فصیحی ہر دو
گرفتن		آب سیاہ تا سر زانو گرفتہ است الہی ہوا
آب سیاہ باضافت شراب و ملاو کہ بدان کتابت کنند ۱۲ بہار عجم		
خوردن		آب سیہ خوردہ چنان گشتہ مست کش چو نگیرند برینتہ ز دست خسرو دہلو
آب سیاہ حوادث و آفات زمانی ۱۲ بہار عجم		
گرفتن		جہان اگر سبہ آب سیہ گرفت چہ باک چو را ضمیمہ سیکے نان و آبکی انگور ابن جلال عراقی
آب عنب و آب تاک بہ اضافت شراب انگور ۱۲ بہار عجم		
بردن	بہ	فشرہ دلشہ شوتی بکوے مارضوان کہ ہر صبح سوے غلہ آتاک برد علی خراسانی
ساندن	از	بنشین غم و خندان و جہان را بنشان بستان از کفت عناب لبان آب عنب رود کی سمرقند
آب نار بہ اضافت شراب سنخ ۱۲ بہار عجم		
خواستن	از	ازان مارون تا بوقت بہار گے نار خواہد گے آب نار انطالی گنجوی
مصطلح		
لے آب سیہ خوردن نوشیدن آب ۱۲ بہار عجم ۱۵ آب سیہ گرفتن خواب شدن ۱۲ بہار عجم		

شاعر	صله	مصدر
<p><b>آب سیاه و آب مروارید و آب گوهر و آب چشم و آب لولو نام مرصع</b>                      که چشم را نابینا کند و آنرا بتازی نزول المار خوانند ۱۲ بهار عجم</p>		
مشهور شیراز	ورنه شمشیر شهادت موجب آب بقا است	آوردن دیده تن پروران آب سیاه آورده است
قدسی مشهد	از رشک آورد آب سیاه چشم خود	آوردن سوادش مرا خا می چون بر دیده بیاض
صائب اصفهانی	گوهر بے قیمت تا با بازار آمدت	آوردن آب مروارید آوردت چشم جوهری
صائب اصفهانی	این صدف از انتظار بنیسان غمت	آوردن همچو چشم از خود بر آرد آنگه هر خاندان
صائب اصفهانی	شد منور همچو چشم بیکر کنعان در زمان	آوردن چشم پل کرانظار شاه آب آورده است
دانش مشهد	آه که بے تو آب سیه برده چشم آهورا	برون نمی نهم ز جنون رو بدشت منی پندارم
اشرف نازندانی	که توان کردن بلاک تیره روزان را علاج	برون گر بر آب سیاه از دیده میگردد سفید
بهار عجم		بر آوردن آب سیاه بر آوردن
کمال اصفهانی	در آید بچشم خور آب سیاه	در آمدن ز سسم خدنگت بروز سپید

**مصطلح**

آب و آب سیاه و آب گوهر و آب مروارید آوردن چشم و دیده مبتلا شدن چشم برین مذکور درین قیاس  
 آب سیه آمدن چشم و آب گرفتن چشم را د آب سیاه بر آوردن چشم و برین احوال مصطلحات الشعرا آب سیاه از چشم برودن  
 زایل کردن آن در چشم ۱۲

۴ آب مروارید در چشم خود آورده ام به صائب اصفهانی



شاعر	صلہ	مصدر
حزین اصفہانی	آحشر مردان را قصر رنج شانی	دانشتن قدر سخن بلندست زیرا کہ دارد آباد
منظردہلو	ندید آباد کس از بعد مجنون ملک صحارا	دیدن خدا و ناپس از من حال آذوای چه خواهد شد
خسرو دہلو	یا مدہ مہرتان ہیچ مسلمان را	ساختن ساز آباد خدایا دل ویرانے را
خسرو دہلو	حکمت ز تو یافت آدمی زاو	شدن عالم ز تو شد بہ حکمت آباد
ہاتفی جانی	دیار حسن کیفیت را یاد کرد	کردن عراق عرب را چو آباد کرد
نظامی گنجوی	وران عالم آزاد کرد و زنج	گردیدن درین عالم آباد گردو بہ گنج

### آبلہ گنبدہ آب ۱۲ بہار عجم

لفظی خراسانی	کز اشک پیای مژغہ ام آبلہ بست	از	چندان رہ انتظار را پیو دم	بستن ۱۵
اسیر شہرستانی	پاس طلب کہ آبلہ پرورد غربت است		کے می شود شکنجہ کش دامن وطن	پروردن ۱۶
نظیری نیشاپوری	دادے بر ہم بختت تفت آبلہ صین یا		آبلہ برخ از آبلہ گفتہم برسانم	چیدن ۱۷
خسرو دہلو	کہ کوئی آبلہ با خاستست و کف پا	در	بزرگہ کف پاسے در رنمود چنان	خاستن ۱۸

### مصطلح

۱۵ آبلہ بستن و دیدن و دانشتن و زدن بیک سنی ۱۲ بہار عجم ۱۵ آبلہ پروردن در محبتن دفرسودن بمعنی دہدست ۱۲

آبلہ فرساوا بلہ فرسو در آبلہ و آبلہ پرورد آبلہ پرورد صفات باو غیر آن سنی ۱۲ بہار عجم ۱۵ آبلہ چیدن زائل کردن آن ۱۲ بہار عجم

۱۰ دگر کشور آباد بیند خواب ۱۲ سعدی شیرازی ۱۰ ہنہ ہنما ز رنگ کعبہ آباد کن ۱۲ اشراق اصفہانی \* ز شیرین کارے من

بیستوی آباد میگردد ۱۲ حزین اصفہانی -

مصدر	صدا	شاعر
<b>آب و تاب معروف ۱۲</b>		
چیدن	از- در	از انگر اشک در جب صین ظہوری ترمین
گرفتن	از	ایک باغ جنت از فیض تو گیرد آب تاب عرفی تیراز
<b>آب رنگ رونق و صفا ۱۲ بہار عجم</b>		
آوردن	از	کہ لعل آفتابین آب رنگ دارک دارک عرفی تیراز
افتادن	از- در	خرم از خلق تو شد مرنجین بہ حصا علی خراسانی
برون	از	عروس خاطریش طصفابانی طالب علی
دادن		سبزہ می غلطہ بخون لالہ در گلزار ما دانش مشہد
داشتن	از	غنچہ مینا چو گل از یاد سنگم بشکند شوکت بخار
گرفتن	از	کہ از لب نگلی تجالہ ہا سیراب گرد صاب صفا
ماندن	در	یک چشمہ غیر دیدہ بلبل روان نمازد نصیر بہدانی
<b>آباد خند ویران - دغوب و نیو ۱۲ بہار عجم در بان قاطع</b>		
بودن		حضرت دہلی کنت عدل و داد خسرو دہلو
خواستن		آنکہ آباد تو می خواست خرابش کردی علوی مؤرخ آباد
<b>مصطلح</b>		
۱۵ آب و تاب چیدن در چیز سے رونق آن افزودن ۱۲ بہار عجم		

شاعر	صلہ	مصدر
صائب احمد	ہر کس بقا میکہ رسیدت رسیدت	فرسودن صائب چه کنی پائے طلب آبلہ فرسودن
اشرفیاز	کرده است از نقش بائین در ماہون آبلہ	کردن نے نہیں دارد بر بہت پاجھون آبلہ
صائب احمد	نفس برشتہ گوہر کشیدہ میناند	گسستن ز بسکہ آبلہ دل رہم نمی گسد
نامی ترمذی	سر تا بقدم آبلہ خون میگفت	گسستن خرید اگر پائے نہادی آنجا

### فصل تار فوقانی

#### آتش معروف ۱۲ بہار عجم

آرمیدن	دران زلف والہ نگہ کن دل خود	ندیدی اگر آتش آرمیدہ	والہ ہر دو
آشامیدن	نگشت سیر ز طوفان آتش شوق	دل کہ با دو گوارا اش تش آشامی	خسرو دہلو
آمدن	تو کہ آسودہ دے از نفسم سوزخواہ	منکہ شوریدہ ام آتش زبان کی بہ	نظیری نیشاپور
افنادن	از نگر خدات آتش بجان افناوست	این چه شورست کہ در عالم جان افناد	صائب احمد
افروختن	تا بتوانی زد آتش فرزد	دشمن خود را بہ کلی کش چو روز	نظامی گنجوی

#### مصطلح

۱ آبلہ کردن یعنی آبلہ دیدن ۱۲ بہار آبلہ گستن معروف ۱۲ آتش آشامیدن و خوردن و نوشیدن یعنی --

۱۲ بہار عجم آتش افنادن از چیزے سوختن از ان ۱۲ بہار عجم آتش فروختن معروف و نیز نیشاپور گستن ۱۲ بہار عجم

۳ چکان آتش کہ از خاشاک بر خاشاک ۱۲ افناد رضا اصفہانی † افندہ عطار دورہ حمل آتش در افندہ زحل ۱۲ مسجد ہر دو

✽ عشق آمدہ آتشی بجان افروختن ۱۲ قمری تہمیزی

شاعر	صله	مصدر
کزناله من گوش صدف آبله دارو صادق گیلانی	از- ۴	ازگر یمن جسمه تنها گله دارد
تراش و مید آبله ستر با پای خسرو پور	از- ۴	بود بر آتش قدش زیر پائے
گفتم ستاره از بر خورشید ماه زود احمد جامی	بر	چون دیدم آن دو عارض آن آبله بود
که غوطه زد به گهر شسته با سبج صابک صفا	از- ۴	پسای آبله ریزان قدر ترا جسم
توان بخت بر پائے روس آبله نفاذی نجوی	از- ۴	ز پیکان ترکان این محله
پائے کیک آبله زود رسای دوست خالص صفا	از- ۴	حق القدم گرفت گم پائے نیم رو
آبله دل شکست لاله افلاک را صابک صفا	از- ۴	دید چو خونین دلم لاله شان خاک را
نشکته است آبله در زیر پامرا صابک صفا	در	از بار غم اگر چه دو ناگشت قائم
اورفت وزوے این غزل عاشقانه شانی مشهور	در	شانی شکافت آبله دل شب طالع
در سعی بسکه آبله در پاشنگانتم نظوری تریز	در	شد تا آب خاک و جستجو گل
فتاده برو آبله چون جباب قاسمی کونا باد	بر	چین شان پزانین چو سار آب

مصطلح

۱- آبله بر پار بختن ماجر گره ایندن و گرز ایندن و گرت کرون ۲- آبله جسم ۳- آبله دل شکستین  
 ۴- زوشستن آتش دل تسکین یافتن آن ۵- آبله در زیر پاشنگان کمال سبک و دم آبی ۶- آبله

۴- نه من داده و بهرست یا بختون آبله - اشرف مازندرانی ۵- یعنی در زیر پائے ۶- آبله زود رسای ۷- زود رسای گوش جام آبله منظری مشهور

مصدر	صده	شاعر
انگینت ۱۵	در	دی نیلوف سرین بلخ در آب گرخت لطف نیشاپور
انگینت ۱۵		نه آب سوز نو در سخن بر آتش تیز حافظ شیرازی
باریدن		یاران حدی که بار دین روزگار آتش نغانی شیرازی
بر آمدن	از	آتش تماشای تو از سنگ بر آید مسیح کاشی
بر آوردن	از	که روشنی پذیرد چشم از چراغ غموم باقر کاشی
بر آوردن	از	کز درون خویشتن آتش بر آرد چون چنان اشرف زنده آ
بر آوردن ۱۵	از	زدل بیدیده نیاروده ایم نم لعلیت والده هروی
برافروختن		از نور بادیه مجلس مقصود بر سوز شغالی صفحانی
برافروختن ۱۵		که بایش به عقماک انفعال نشانند صیدی طهرانی
برخاستن ۱۵	از	ز آب چشم من جهانی بسجود ریاتی شاه کجوباس
برکردن ۱۵	در-از	زیر هر گلبن زمینای من آتش بر کنید کلیم بهدانی

## مصطلح

۱۵ آتش انگینت معروف دینکلمه از بقره کردن، بهار عم ۱۵ آتش از آب بر آوردن امر غریب کون مراد آتش از آب

افروختن ۱۲ بهار عم ۱۵ آتش برافروختن معروف ۱۲ بهار عم ۱۵ آتش برخاستن از چیزی معروف ۱۲ بهار عم

۱۵ آتش برکون روشن کردن آتش ۱۲ بهار عم

۱۰ انگینت است آتش صنعت ناب حسن ۱۲ ابن جلال عراقی

مصدر	صده	شاعر
افروختن		چو یکدم اندران افتد بسوزد سعدی شیرازی
افروختن	در	نه عقل ست خود در میان بیخون سعدی شیرازی
افروختن		من چو خواهم کرد زیاد آب ز آتش کزیم معزی نیشاپوری
افسردن		چرا غم کردم روشن کنی مرون منیداند مسیح کاشانی
افشاندن		آتش افشاندن بهار عم
افشاندن		از بس آتش که طبیعت فشاند نظامی گنجوی
افشاندن		از دم آتش فشان آینه تاریک خود صائب صفهائی
انگلدن	در - به +	بر ضعیفان رحم کردن هم بخوردن دست صائب صفهائی
انداختن	در - به +	یار بلین نمه کرد خست کجا بر شیم خود فغانی خیراز
انداختن		همان روحی را بیت افراخته نظامی گنجوی
اندودن		نشد روشن چراغ نماز آتش اندودش صائب صفهائی

مصطلح

۱۰ آتش از آب فروختن امر عریب کردن ۱۲ بار ۱۰ آتش افشاندن معرفت دیدن اندن آتش ۱۲ آتش نشان چیز که از گردی

دگیرالی نود در دل گیرد ۱۲ بار ۱۰ آتش انگلدن و انداختن در چیز بی و بجزیرے سوختن آرزو ۱۲ بار ۱۰ آتش در

آب انداختن مثل آتش از آب فروختن که گذشت یا مثل آب در آتش انگلدن که در آرزو سوختن معرفت کردن ۱۲ بار ۱۰ آتش اندودن ۱۲ بار ۱۰

۱۰ آتش بل سوخته ام با انگلدن ۱۲ امرین + از فدا برون آمد آتش برین انداخت ۱۲ آسمان روستانی

مصدر	صده	شاعر
جیدن ۱۵	از - به	در جہد آتش لبگ آتش زنده سوز چو آتش
چکیدن ۱۶	از	کہ صرا گنجدہ بودم پیش آتش چکیدن وحید قزوینی
خاستن ۱۷	به - از	با یوان کمنہ اندر آگندہ است فردوسی طوسی
خفتن ۱۸	به	مرغ نتواند ہنوز از تربت مجنون گذ صاحب صفہا
خوردن ۱۹		شمعی کہ آتش سنجور راحت شمارد گازرا خسرو دہلوی
خوردن ۲۰	از	کبک آتش خورد از داغ خرامیکہ ترا راج سیالکوٹی
دادن ۲۱	به	تا آتشی بخار و خس آشیان دہ حرمین صفہا
داشتن ۲۲	از	ہمچو خون گرم خاک مرده کی بیجوش شغالی صفہا
داشتن ۲۳	از	کہ آتش ہیر یار دگل ز شوق گریبان صاحب صفہا
دیدن ۲۴	از	من از آتش دغان مہم تو آتش از دغان شغالی صفہا
دیدن ۲۵		در تہ این خف آتش با چون خوابدے از بہار عجم
رسیدن ۲۶	به	رسد ز لالہ اگر موج برکت سار امروز وحید قزوینی

۱۵ اگر آتش بخورد آتش خورد

مصطلح

۱۵ آتش جیدن معروف ۱۲ بار ۱۵ آتش خاستن معروف ۱۲ بار ۱۶ آتش چکیدن معروف ۱۲ بار ۱۷ آتش خفتن معروف ۱۲ بار ۱۸ آتش خوردن معروف ۱۲ بار ۱۹ آتش خوردن معروف ۱۲ بار ۲۰ آتش خوردن معروف ۱۲ بار ۲۱ آتش دادن معروف ۱۲ بار ۲۲ آتش داشتن معروف ۱۲ بار ۲۳ آتش داشتن معروف ۱۲ بار ۲۴ آتش دیدن معروف ۱۲ بار ۲۵ آتش دیدن معروف ۱۲ بار ۲۶ آتش رسیدن معروف ۱۲ بار

۱۰ این چو آتش بود کہ آتش تو ناست ۱۲ اگر چو آتش تو ناست ۱۳ اگر چو آتش تو ناست ۱۴ اگر چو آتش تو ناست ۱۵ اگر چو آتش تو ناست ۱۶ اگر چو آتش تو ناست ۱۷ اگر چو آتش تو ناست ۱۸ اگر چو آتش تو ناست ۱۹ اگر چو آتش تو ناست ۲۰ اگر چو آتش تو ناست ۲۱ اگر چو آتش تو ناست ۲۲ اگر چو آتش تو ناست ۲۳ اگر چو آتش تو ناست ۲۴ اگر چو آتش تو ناست ۲۵ اگر چو آتش تو ناست ۲۶ اگر چو آتش تو ناست

شاعر	صلہ	مصدر
سحر آتش بنیاد تویند تپ می خوا	سحر آتش بنیاد تویند تپ می خوا	بستن ۱۰
آتش بنگ بود که ما خانه بر خستیم	آتش بنگ بود که ما خانه بر خستیم	بودن ۱۰
همان رخسار خوبان مے پرستم	همان رخسار خوبان مے پرستم	پرستیدن ۱۰
آتش مے پر دازدین نیباب ما	آتش مے پر دازدین نیباب ما	باریدن ۱۰
ازان سیلی آتش ز چشمش پرید	ازان سیلی آتش ز چشمش پرید	پریدن ۱۰
چو خون بچید آتش در تن او	چو خون بچید آتش در تن او	بچیدن ۱۰
می تراود آتش از انگشت نثارم چو شمع	می تراود آتش از انگشت نثارم چو شمع	تراویدن ۱۰
تاقیاست می جود آتش ز چشمش	تاقیاست می جود آتش ز چشمش	جستن ۱۰
یارب بدمانش مباد از خونشان آلودگی	یارب بدمانش مباد از خونشان آلودگی	جستن ۱۰
از دست چرخ جنت چنان کاش از چرخ	از دست چرخ جنت چنان کاش از چرخ	جستن ۱۰
بجوئد آتش از خالی که شب پلونم آنجا	بجوئد آتش از خالی که شب پلونم آنجا	جوئیدن ۱۰

### مصطلح

۱۰ آتش بنیاد فسون که از خواندن و نوشتن آن آتش سرد شود ۱۱ بار عجم ۱۰ آتش پرستیدن معروت ۱۲ آتش پریدن معروت ۱۳ چشم پریدن و از چشم جستن حالتی که از رسیدن صدمه برسد و روی طاری میشود و از چرخ از چشم پریدن نیز گویند ۱۴ بار چرخ عبادت ۱۵ آتش بچیدن در چیزے و آتش تراویدن از چیزے و آتش جستن معروت ۱۶ بار عجم ۱۰ آتش از چرخ جستن ذوق امرے که در نهایت غزابت بود ۱۷ بار عجم زبانی در شرح این بیت ابوری کفشا که چون چنار در لایت برود باشد جستن آتش از او امرے ست عزیز بلکه حال بنا بلان مثل شد که چون امرے از بیجاقت شد گویند آتش از چرخ جستن بعض گویند که چنار را لوده آتش بود و در اینجا



شاعر	صلا	مصدر
نظامی گنجوی	دشمن خود را بشکر گشته اند	سیم کشان کا آتش زر گشته اند
دانش مشہد	آتش زول کشودیم آب از جگر گرفتیم	شہماے تجرے اور ادا از سحر گرفتیم
صابغ صحنائے	آتش زنگ آب آہن کشیدہ اند	منشین فسرده کرے مسلمان کا گناہ
خسرود ہلو	کہ لالہ زار بدشت آتش خلیل کشید	بتان آذرے از سیکہ برون جہتند
نظامی گنجوی	پراز دودند گنبد تیز گشت	کہ چون آتش روز روشن گذشت
کلیم ہدانی	بیرا ہنم ز بوس گل آتش گرفتہ است	طبع کم درت از می بخش گرفتہ است
امیر یزدی	کہ در زبہمی پدراز چشم گریان پس گزید	از ان آتش چراغے دودانی میشود روشن
کمال صحنائے	بگستر مید پس آن گنجین مگر گشت	تخت لطف تو آتش بزر پہلو خویش
وحید قزوینی	آتش سوزندہ نیروز آب	گر گناہ حفظ تو از رخ نقاب
سلطان ساجی	گرون اندے دین دولت سلطان گشت	آتش روی بتان آب جہالت نشانند

### مصطلح

۱۰ آتش کشتن میراندن آتش ۱۱ ہمارے آتش کشودن و کشیدن از چیز سے آتش بآوردن و روشن کردن آن نیز ۱۲ ہمارے آتش کزشتن تمام شدن ۱۳ ہمارے آتش گرفتن از چیز سے بچیز سے و چیز سے مراد آتش نشاندن از چیز سے بچیز سے یعنی روشن کردن ۱۴ ہمارے آتش از چشم گرفتن ترسانیدن مثل آب از چشم گرفتن چنانچہ کہ گشت ۱۵ ہمارے آتش بزر پہلو گستر دن منطوق ہون ۱۶ ہمارے آتش مردن و نشاندن مراد آتش کشتن و مردن لازم آن است ۱۷ ہمارے آتش بآب تیغ آتش میتوان گشت ۱۸ کلیم ہدانی آہن برون مرز کہ آتش بجان گرفت ۱۹ خسرود ہلو سے خیر مگر یزدی کا آتش نیست ان را گرفت ۲۰ کلیم بزر پہلو جو آتشے پراز روزی - کہ بایش بر قاسم الفاعل نشانند ۲۱ سید

شاعر	صَله	مصدر
حزین صفا نے	آتش از میل طبعی رود آسان با تیر	رفتن ۱۵
صابغ صفا نے	سپند شوخ من از سنگ میروید آتش را	رو یا نیدن ۱۶
بیدل عظیم آباد نے	تپ این شیر آتش نخرت بیدل نرستان	رخین ۱۷
فغانی شیراز نے	کہ تاب عارضت آتش باقی نبوده	زدن ۱۸
حسن غزنوی نے	ببرد خنجر موسن بگیرد خنجر سعور	سوخن ۱۹
حزین اصفا نے		سوخن ۲۰
تلموڑی شیراز نے	ساقی بمن آتش چه سوی عالم است	شدن ۲۱
صابغ صفا نے		شدن ۲۲
صابغ صفا نے	دیگر بیاد آتش ازین کاروان طلب	طلبیدن ۲۳
سعدی شیراز نے	کین دیگ فرو نشیند از جوش	کردن ۲۴

مصطلح

۱۵ آتش رفتن معدت ۱۲ آتش از سنگ رو یا نیدن ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است ۱۲ بہار عم  
 ۱۶ آتش رخین زدن در چیزے دجیزے و دجیزے و از چیزے و دجیزے و لکنا یا زد سوختن ۱۲ بہار عم  
 ۱۷ آتش سوختن لازم و سعدی ۱۲ آتش شدن کر کش شدن و منسوب کردن ۱۲ بہار ۱۷ آتش طلبیدن اردو  
 آتش خواستن ۱۲ بہار ۱۷ آتش کردن مراد آتش بکردن یعنی روشن کردن آن ۱۲ بہار  
 ۱۸ آتش بفرق ریزد کن نیا ربت ۱۲ الی ہدائی آتھے در عندیماں می زخم ۱۲ عنری شیرازی ۱۲ زودہ شاہ آتش بے برسم ۱۲ فردوسی  
 ۱۹ آتش زخم بخرم از دود آدغوش ۱۲ فغانی ۱۲ ازان خار کیکه در دل ۱۲ شتم آتش زدم خود ما ۱۲ قاسم شمدی

مصدر	صله	شاع
شکستن		گر بر بخار دست نبات بنامند
کندن		شاید که تا فیا متش آمار نشکند
گذاشتن	از دور	تا شیر این عنخانه را یکبار آماره کن دیگر گو آرا ده ات ای کج بلاه چیت
		تا شیر اصصها آرزو اکبر آباد

### فصل دال محله

آداب جمیع ادب و فارسیان بهادالت جمع نمایند ۱۲ بار عجم

داستن	بآواز بلند اظهار دروے میکنم طالب	چو ابروے جان آداب سرگوشی نیند	طالب علی
گرفتن	تا تیر شد دل شکر گین از دیو گشت از بین	صاحب نظر گیه چنین از بے ادب با	تا شیر اصصها

### فصل ذال معجمه

آذر بفتح ذال معجمه آتش ۱۲ بار عجم این لغت بضم ذال یا ذال معجمه آمده یا می تواند نمود که هر دو صحیح باشد بفتح ذال منقطه خود بیج وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال رحیل و غیر هم آذر بفتح ذال منقطه را قافیه ساخته اند ۱۲ جا نگیزی در بران قاطع

برافروختن	ساعتش پر باد و رنگین چنان آید چشم	کره میان آسبش بر فزوی آذری	انوری ایبورد
برکردن	تا سپند شب بسوزاند برقع چشم به	صبی مزین مجرب فزوه بر کرد آذری	سلیمان ساجدی
کردن	بهوی خفتش از خواهی کنی آذر چو آذرگون	تبا چشمش ز آذرگون کنی آذر	ازرق هرود

### فصل راء محله

آرام - قرار و سکون ۱۲ بار عجم در بران قاطع

مصدر	صده	شاع
نشستن	۴۰	فغانی شیرازی
نشست آتش دل چهره بر فروز اسی ماه	به	بود که شعله کشد آتش نشسته رما
نمودن	از	عزین اصفهانی
ز رخ چون آتش موسی نمودی سینه سینا کن		لبست را چون دم عیسی است این از ده اجینا کن
نوشیدن		آرزو و کبر آباد
باده بوسه بے حوصله سوز افشا دست		آرزو دیده دو دانسته منوش آتش را
نهادن	در	نظوری رشتی
اگر نه نهاد آتش اندر نهاد		دهم آتش شعله را رقص باد
نہفتن		حافظ شیرازی
زین آتش نہفتہ کہ در سینه من است		خریش شعله ایست کہ در آسمان گرفت

### فصل نیا و مثلثه

آثار جمع اثر بالتحریک یعنی نشان ست و فارسیان یعنی بنیاد و بنا و بنا را استعمال کنند ۱۲  
 بهار عجم و چراغ هدایت -

بودن	از	جہان بود و نبود از حسیان انما
بر ان متدیلم کہ در عهد اولیت او		ظہیر قاریلی
دادن		کے ہجہ وقت ردائے دہ
ہر چہ نہ آثار حداثی دہد		خسرو دہلو
دیرن		نہ بیم آثار بشارت دست
کہ تا بسگریم اندرین زیریت		قاسمی گونا آباد
رفتن	از	یابی مگر عفت دیگر سران مردم
رفت آرزو عالم آثار آدیت		آرزو و کبر آباد
رسیدن	از	چون غلبہ خواب از بانگ عدیر رسید
آثار رفتن و آفات از ادانی واقصی		خسرو دہلو

### مصطلح

۱۰ آتش نمودن معروت ۱۱ آتش نوشیدن مراد آتش خوردن گزشت ۱۲ آتش نهادن معروت ۱۳ آتش نہفتن

۴ کہ این آتش بآب نخر جلا دہنشیند ۱۲ کسی بزوی

شاعر	صلہ	مصدر
ملاحامی	تہ کہ تسکین دوزار از دل سکین بہر د	شدن دل سپردم بہ بتے تا شود آرام دلم
فیضی اکبر آبادی	آہستہ وز و صبا بہدش	آرام خواست بس کہ جدش
سلطان ساجی	کرده باشی بہر دوران تو آرام آلم	دیدہ از کبک با ہم تو شامین شامین
حافظ شیرازی	با تو گستاخ نشستن بود ازیرانی	بے تو آرام گرفتن بود از ناکامی
طہر خان شہد	تا نگردید گہوارہ مینا در خواہب	طفل شش ما بہر زریک نفس آرام یافت

آرایش - زینت و زیب ۱۲ بہار عجم در بیان قاطع

عرفی شیرازی	کز زلف بت من برد آرایش خم را	از - را	رو میکند اسباب ہم بہجت تو ترسم	بودن
حزین صاحب	تا سایہ را مجال نباشد در آفتاب		آرایش مذار نکو باد طہرات	بودن
صاحب	دہان تلخت از خیمہ از آن نشانیون	بہ لعلہ از - بہ	ز ہر شیاری دماغی و آدم آرایش کہ دوری	دادن
نظامی گنجوی	بہر منزلی کردن آسایشے	بہ	بہر کشوری دیدن آسایشے	دیدن
علی خراسانی	آرایش فرہوس بان جیب بہجت	بہ	عکس گل رویش کہ بر و آب منی خوں	بچین

مصطلح

۱۲ آرایش ریخین پریشان کردن ۱۲ با عجم

۱۲ شاہین بختی کنیہ ۱۲ بران طلع آرام حج ریم یعنی آہو ۱۲ گمی آرام در آتش گمی در آب یکدوم ۱۲ طالب علی ۱۲ سرودہ تو ز آغوش من آرام گرفت ۱۲ صاحب لعلہ جز بہنگار طفلانہ نگیدہ آرام ۱۲ صاحب ۱۲ گمیر و طارش جہنم آرام ۱۲ ظہوری ۱۲ فلک جنبش زمین آرام از دوا ۱۲ نظامی معہ یافتہ جز بیکے جو دارے ۱۲ رضی الدینانی ۱۲ دہر بطاس و ز آرایش دکان زکس ۱۲ لعلہ تو ہم نہ ترک آرایشے دہ از شکار خود و نظیری

مصدر	صلہ	شاعر
بخشیدن	بہ	آرزو اکبر آبادی
بردن	از	صدقی استر آبادی
بودن	در	تظامی گجراتی
پذیرفتن	از	نذیری نیشاپوری
خواستن		وجدان سمنگانی
دادن	بہ - پیوستہ	حافظ شیرازی
داشتن	بہ - پیوستہ	سالک بزد
دیدن	پیوستہ	فغانی شیرازی
برودن	از	سجانی شوشری
رفتن	از - از	کلیم ہمدانی
رمدن	از	حزین اصفہانی
ساختن		حزین اصفہانی
سوزختن		حزین اصفہانی

+ آرام لکھنؤ میں سیاست تمام داد ۱۲ انوری + سبیل زلف تو آرام ندارد ۱۲ ثابت ہے شب کہ دل شکر من آرام بخیر  
 نہ داشت ۱۲ قدسی مشہد سے لعل ہے زلف تو آرام بفر دوس ندارد ۱۲ سلیم طرانی + بعد تو می تپم آرام خلق ۱۲ سعدی  
 \* زغال گنج ہے زلف میرا آرام ۱۲ حزین

مصدر	صله	شاعر
بودن	از	سرفرومی چو خورشید از دو عالم آرزو دارم
بختن	در	آرزو با نیکنه دل در دیگ فکرت می بزد
تراویدن	به - از	باشک حسرتم از دیده آرزو بتر او
جستن		آزاده باش و فارغ و قانع ز بهر آنکه
خواستن	از	آرزو یک از جهان خواهی هم
دادن		بره آرزوی مے و ساغر م
داشتن	در - از	آنکه در پیرانه سردار و جوانی آرزو
ربودن	از	خیال جهانگیریم در دماغ
رفتن	از	گرچه از خاطر جنتی بهوس روک تو رفت
بنجیدن	به	بخاک پاسه او چرخ آرزو سنج
سوختن	در	آرزو چون سوخت در دل حصرا عاجز کند
شدن		آرزو کے گفتن حرفے شد و خصمت نداد
نشستن	از - به	بخون دل می نیست از دل آرزو نشستن
شکستن	در	در دل ساغر من آرزو کے بادہ شکست

مصطلح

۱۵ آرزو سوختن و در دل شکستن حاصل نشدن آن ۱۲ بہار

۱۴ ز تیفث میسل من زخم دیگر آرزو دارو ۱۲ حزین اصمہانے

شاعر	صلہ	مصدر
عرفی شیراز	وے ساختہ آرایش ہم فضل کرم را	ساختن اسے دہشتہ در سائید ہم تیغ و قلم را
جلیل غوجستا	آسایش عشاق شد دیدار روح افزا او	شدن آرایش آفاق شد رخساریم آرائی
مطهری مشهد	کنند آرایش دختر چہاے خود چو مادر با	کردن زمو را یہ شبستم تا کما لے سہر سیراہن
ذره اصفہا	نخل حیات ماست کہ بے برگ و بارماند	ماندن آرایشے بہر خس و خار از بہار ماند
المی ہمدان	آناشد سیراہنم صد چاک آرایش نیافت	یافتن ہرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت

آرزو - تمنا و خواہش ۱۲ بار بعم

معنی نیشاپور	روزگار معصم یا روزگار استعین	آرزو ناید می بعد اویان را با تو شاہ	آمدن
خسرو دہلو	میسر نیست ورنہ از تو بسیار آرزو دام	مرا گفتی کہ اسے خسرو چہ آری آرزو ام	آوردن
حزین اصفہا	کہ آرزوی تو چون شعلہ در دل فناست	از ان سر مہو اسے تو مائل فتاوت	افتادن
شانی سہد	کہ گردن شام از سیردن ترا و خندہ آسیرت	چنان با خندہ عادت کرد لعل آرزو بخشیت	بخشیدن
دارائی اردبیل	کہ روز باز بسین نخل ماتم باشتے	بزنکیم کلام آرزو بر آوردے	بر آوردن
ناثیر اصفہا	تا چند عذر آری دمن آرزو بر م	یک صبحم زفت کلائی بخانہ ام	برودن
اثر شیراز	بخاک برو حسود تو آرزو بہ کفن	زبس نہاشت بدینا لباس بر کردن	برودن
خسرو دہلو	ہزار آرزو از روزگار بر بندد	کسیکہ دست نیتراک دولت تو زند	بر بستن

مصطلح

۱۲ آرزو بر بستن حاصل کردن آرزو ۱۲ بار بعم

۴ بدر و دست آرایش کنند آما نگاہ من ۱۲ عرفی ۴ کہمی برم بہ خیال تو آرزوے چند ۱۲ شانی مشهدے



مصداق	صلہ	شاعر
نمودن	از	رحمست برجامم اگر بسینہ پیکان بشکند عشقی صفتها
نمودن	بہر طبعی نہادہ آرزوئے	تنگ و پودادہ ہر یک را بسوئے دشمنی ہفتی
<h3>فصل راجعہ</h3> <p>آروغ یعنی مجہمہ باوکیہ از گلوباصدا برآید ۱۲ برہان قاطع بعد و قصر و مرغ بحدت ہمزه ورغ بدون وا و مخفف آن ست ۱۲ ہزار</p>		
زدن	از	تا چند زنی از دہن کون آروغ اے مشک تو چون ہمت مردان پرودہ باقر کاشی
گرفتن	از	گیہ و چوبیج آروغ از قرص آفتاب آزرا کہ تو بخوان کر مہیمان کنے کمال صفتها
<h3>فصل زواجمہ</h3> <p>آز - بازائے منقوطہ حرص ۱۲ جہانگیری و برہان قاطع و بہا بنجم</p>		
نشستن		حاضر بخوان کمر مت کے شود طبع کاجاشش از معدہ ناما ریشکند ظہیر فارابی
گذشتن		آز بگذار و پاہ شاہی کن گردن بے طبع بلند شود سعدی شیراز
نشاندن		از سر عربہ بر خیزد برین نشین تا زمانے بنشانم تو آزل خویش اوصدی مرا
<p>آز او و آزاوہ صند بندہ یعنی حر بضم حار و از قید رستہ و بے تعلق و بے قید و بے عیب و کامل راست ۱۲ ہزار جمع و چراغ ہدایت و برہان قاطع ۱۲</p>		
آمدن	از	زیر بارند و خستان و تعلق دارند اے خوش آن سر و کہ از بار غم آزاد آمد حافظ شیراز
افتادن		سعدی افتادہ است آزاوہ کس نیاید بچنگ افتادہ سعدی شیراز

شاعر	صَله	مصدر
صائب صمغانی	در	۱۵ ہر آرزو کہ بشکنی امروز در جگر شکستن
مفید بلخی	بہ	۱۶ بزرگس تو نظر کردم و جنوش نشستم شکستن
ظہوری تریزنی	+	غیرت دلم کہ باخت کہ بر حیرت تو بود شکافتن
فغانی شیراز	بہ - از	۱۷ قسمت نگر کہ گشتہ بشمیز عشق یافت کردن
ظہوری تریزنی		آرزو ہائے خصم کشتہ بہین کشتن
غنی کشمیری	در	۱۸ ہر کس کشید آرزوے خویش در کنا کشیدن
ساکت پونی		۱۹ اے مردہ فریب لب تاب زندگی کشیدن
صائب صمغانی	در	۲۰ تو فیکہ مرا از بہرست نیست گناشتن
کمال خجندی		۲۱ از بوسہ ہائے سر ز بوم پست باز کرد گرفتن
حافظ شیراز	را	۲۲ انفسم باخر آمد نظر مندید سیرش ماندن

مصطلح

۱۵ آرزو در جگر شکستن مراد آرزو یعنی گنگشت ۱۲ آرزو شکستن حاصل شدن ۱۱ بار عجم آتش خیزم زمان کیشے تا آرزوی بزرگس یا بشکند  
 کمال - بشکند یا بوجہ نہ بنون نفی ۱۲ بار عجم ۱۵ آرزو در کنا کشیدن و در کنا گناشتن حاصل کردن آرزو ۱۱ بار عجم  
 ۱۶ آرزو کشیدن حسرت بردن و تمنّا کردن خان آرزو میفرماند کہ این ظاہر اسہوا تقلمت و صحیح انظار موج آہ ۱۲ بار عجم  
 ۱۷ آرزو گرفتن پیدا شدن خواہش ۱۲ چراغ ہدایت

۴ زور یا کن آرزو اصل ناب ۱۲ قاسمی گونا یادے -

مصدر	صله	شاعر
نشستن	از	سرمی یزدی
نمودن	را	عالی شیراز
آزار پنج و بیماری ۱۲ بهار عجم		
افتادن	از	سلیم طرانی
افزودن	را	وحشی بافقی
برداشتن	را	نظیری شیرازی
جستن	†	حمید ناگوری
خواستن	بر	حامدی شستر
دادن	را	عربی شیراز
داشتن	† از	نجات صفتی
دیدن	از	قیدی شیراز
رسایندن	ب	فغانی شیراز
رسیدن	† از - بر	نظیری نیشابوری
رفتن	بر - از	ابوالحسن خرابا
† آزار جفای تو بجان جوید دل ۱۲ انوری ابروردی † دارد از روزگار آزار ۱۲ سعید سعدی جانی * چون لاله بلبل قفس		
دارد بیل آزار ۱۲ فغانی * مپسند که بر کس ز تو آزار رسد ۱۲ شاه خوانی		

شاعر	صله	مصدر
حالتی طرانی	از	بودن
ازدولت خانه زادیت شاد		بودن
همانا سرو و سوسن را بدین صفت آرازدند		خواندن
بر در خانه آب و دانه من	از	داختن
توشه در امله ما کمر بسته بود		رفتن
تا غمش در سینه نبود شاد میتوان بستن		بستن
عسلا م ناقبول آزاد سازند	از	ساختن
چه کند رشته بان تیغ که سوزن برداشت	از	شدن
بعده زبان کنم از بنگیت آزادی	از	کردن
آزاد کنند بنده بیه		کردن
نکته راناز و ج لب عقل از پریشانی	از	گشتن
درخت ارزن را آزاد گویند		گفتن
همه عمر بود بند و آزاد میرود		مردن

+ آزاد بود تیغ چو سوزن ز بند یال ۱۲ خسرو بوی + آزاد و با نفع آنکه هیچ چیز مفید نباشد ۱۲ با بایرم \* نیکساز چو آزاد و از  
 قید خودی ۱۲ ازین اصغمانان ۱۲ منسی کرد زندان وطن آزادم ۱۲ شرف ما زندانانی ۱۲ آزادی یعنی شکو و پاس است  
 چنانکه سار به ستمین شهر تفریح کرده است و بهر نغمای گوید هم آزادی تو بیزدان کنم ۱۲ است

مصدر	چون نمود از زبون بگرد خویشت	صله	خواست بیرون فتد ز پرده خویشت	شاعر	خسرو دهلوی
------	-----------------------------	-----	------------------------------	------	------------

## فصل سین ممله

آسا - خمیازه دفازه ۱۲ بار بجز برمان قاطع، بجاگیری، مصطلحات الشعراء

زودن	از آن پس که کشیدم بسی ز تب اندو		ز فرط خواب ملالت زدم بپس آسا	فخر بنی صفهانی
کردن	چنان نمود بمن دوشش ماه نو دیدار		چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا	بهرامی نصیری
کشیدن	پیکار جو یان کمان آسا	بر	بر تیر آسانی کشیدند	منیر لاهیجی

## آسان - ضد دشوار ۱۲ بار بجز

بر آمدن	تا رفت از نظر ز تنم جان بر آمده	در	ش برنده ام که در غمش آسان بر آمده	حزین صفهانی
بودن	کفر چو منی گزاف آسان نبود	بیر	محکم تر از ایمان من ایمان نبود	بوعلی سینا بلخی
دادن	دامن چون تو نگارے ز کف آسان ندم	از	که بخونای بسیار بست آمده است	شاهی سنوار
دانشتن	احوال عمر چون گذرانست پس چرا		احوال روزگار خود آسان ندانستی	ابن عربین بلخی
دیدن	کمان چشم سبل دار است شام بضا		و گردن مهر بلندت نشاید آسان دید	شفالی صفهانی
رسیدن	دل گفت بیار رفقه جز جان زرسد	به	جان رفت و لے بجای آسان رسد	حالی یزدی
زیستن	به آسان گذاری و می بر شمار		که آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
ساختن	زمن پنهان کن راز دولت را	را	که من میسازم آسان مشکلات را	نظامی یزدی

کار بر عاشق دل سوخت آسان بود سے ۱۲ آناری طوسی

مصدر	صلمه	شاعر
فرمودن		مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد حافظ شیرازی
کردن	+	کرده ام خاطر نشان خویش صد قصیر را نظیری بنیاد
کشیدن	از	تو نیز بر در عرفان زن کرم باش صائب اصفهانی
گرفتن	از	تا کیدت تن با که از دگر سری آزا شای غزنوی
نماندن	بر	نهم بر خویش تن آزار آن راه وحشی بافقی

آزم رزم بازار منقوطة صرای زده - بزرگی دعوت و راحت سلامت و شرم دجیا و ظاهر

و آشکار و عدل انصاف و مدارا ۱۲ جمانگیری برهان قاطع مبارع

دادن	را	یکه کو مود و دیگر کونزاد دست نظامی گنجوی
داشتن	را	آسمان را انداشتی آزر م انوری ابهری
دیدن		وز تو همه سال ستم دیده ام نظامی گنجوی
ساختن		قصه آزر م بازر م ساز حسره و دیوبند
شدن		که سخن آزر م شاد کافه راز حسره و دیوبند

آزمایش و آزمون تجسیریه و امتحان ۱۲ مبارع

انگندن	به	چنان بود که گفت بل میش نیز نظامی گنجوی
کردن		نمودارید بیضا برون کرد زلالی خوانساری

۴ تا که بمن آزار و جفا خواهی کرد، انوری ۱۲ آینه نام ز نور نظر یکیش آزار ۱۲ شوکت بخاری ۱۲ آزر م ساز آنکه رفت و مدارا کند ۱۲ مبارع

مصدر	صلمه	شاعر
شدن		بهار عجم
کردن		بهار عجم
گرفتن		بهار عجم
گزیدن	را	زن و فرزند بگذارد، سختی سعدی شیرازی
نمودن	از	بعد از آن بیچ ندیدیم خواب آسایش سلطان ساجدی

### آسایش - راحت و آرام ۱۲ بهار عجم

بودن	در	آسایش منزل نبود در سفر ما صاحب صفتها
پذیرفتن	از	درین خواب هر که شد بیدار میرد تاظم هر دو
حاشتن	از	کز وخیزد آسایش سینه ما نظامی گنج
دادن		در شدن آسایش جانت دهد نظامی گنج
داشتن	در - از	اگر ز او روی با خود برگ تاک بردار نیم صفتها
دانستن		که مخلص هر کجا زردار شد بی خواب میگردد داود صفتها
دیدن	از - به	بعد از آن بیچ ندیدیم خواب آسایش سلطان ساجدی
رساییدن		رساند بدین کشور آسایش نظامی گنج
رفتن	از	رفت آسایش زان ل که طبعیدن است افسونی بریز

۹۰ حرصین مال ندارد عمر آسایش ۱۲ نظام استراهای ۱۰۰ خجل از دیدن خوشبختی که آسایش ندید از من ۱۲ شاپور طهرانی

شاعر	صدا	مصدر
سبحکاشی	از - بر	شدن
حافظ شیرازی	* بر -	کردن
صائب صفتی		کشدن
نظامی گنجه		گذشتن
صائب صفتی		گذشتن
کمال صفتی		گردیدن
عاقل راز		گرفتن
حزین صفتی	از	گشتن
سعد هرود		گفتن
حافظ شیرازی	بر	نمودن
نظامی گنجه		نیوشیدن

آسانی - سهولت و ضد دشواری ۱۲ بار بجز در بیان قاطع

### مصطلح

۱- آسان کنا چیزے کہ بہ آسانی کشادہ شود ۱۲ بار آسان گذشتن چیز با آسانی و نگین نشدن از فوت مطلبی ۱۲ بار

۲- ہر شکلے زدولت عشقت شدہ آسان ۱۲ حزین † بر دستخی مردن آسان شود ۱۲ جہرا صبر نیار دیدل آسان کردن ۱۲

۳- انچہ برسن ہی نمود آسان بود دشوار بود ۱۲ محنتم کاشے



مصدر	شاعر	صله	شاعر
افشاندن ۱۵	آستین افشاندن		برهان قاطع
افشاندن ۱۶	بچ کارے بی تاگل چه صانج بنیت	از یہ بیر	صاب صفتا
برچیدن ۱۷	آستین برچیدن		بهار عجم
برداشتن ۱۸	آستین از فرہ امروز کہ برداشت کہ باز		والد ہروی
برداشتن ۱۹	اگر دیوانہ من آستین از چشم بردارد	از	صاب صفتا
برداشتن ۲۰	گذارد آستین بر چشم خود سنگین دلان صاب	از	صاب صفتا
برداشتن ۲۱	در ان چین کہ تو برداری آستین ز دین	از	صاب صفتا
برداشتن ۲۲	حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود	از	مفید لہنی
برزدن ۲۳	چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد	ب	ظہیر قاریالی
برشکستن ۲۴	آستین برشکستن		بهار عجم

مصطلح

۱۵ آستین افشاندن بخشش نمودن ۱۲ برهان قاطع ۱۶ آستین افشاندن چیزے و بچیزے و از چیزے ترک دادن  
 و انکار کردن ۱۷ بہار عجم برهان قاطع ۱۸ آستین برچیدن و برزدن و برشکستن و بچیدن و برسا عد و بچیدن آمادہ و بیا شدن بر  
 کارے ۱۲ برهان و بہار ۱۹ آستین برداشتن از فرہ و از چشم و از دیدہ پیدا گریستن و گریہ کردن ۱۲ بہار ۲۰ آستین از دین برداشتن  
 خندہ زدن ۱۲ بہار ۲۱ آستین از دور برداشتن آواز دادن و خبر کردن ۱۲ بہار ۲۲ مصطلحات

۲۰ آتاگہ آستین بدو عالم فشاہدہ اند ۱۲ تاظم ہروی

شاعر	صدا	مصدر
حزین صحرانی	از	رسیدن
حزین صحرانی		شدن
حزین صحرانی		طلبیدن
حاجی گیلانی	به	کردن
علی ترکمانی		نهفتن
امام شریعتی		یافتن

آستان و آستانه چوب سنگی که در پیش درشاخه میان درخانه ۱۲ بهارو

برمان قاطع

صاحب صحرانی	استاده است بلند آستان حضرت دوست	استاد
بهار عجم	آستان بوس تو در خواب تما کز	برخاستن
تیسر و دهلوی	آستان بوس تو در خواب تما کز	بوسیدن
طالب علی	آستان بوس تو در خواب تما کز	رفتن
بهار عجم	آستان بوس تو در خواب تما کز	نشستن

آستین معروف مرکب از اس یعنی سوون و تین کلمه نسبت بر که ساعد را سایه می آید

مصطلح

له آستان برخاستن کنه از خواب کردن ۱۲ برمان قاطع ۱۲ آستان بوس یعنی آستان بوسیدن بهار عجم

شاعر	صله	مصدر
سانی شیراز	بر	سودن ۱۵ زروی زرد وضعیت من استخوان پیدت
حافظ شیراز	از	شستن ۱۶ گو برد آستین از خون جگر شوی
صائب صفتا		شکستن ۱۷ آه اینچنین اگر شکند آستین سعی
صائب صفتا	بر	کشیدن ۱۸ آنکه دامن بر چرخ غمخیزه ز دین زمان
صائب صفتا	بر	کشیدن ۱۹ نیست غیر از آه غمخواری تلخکام را
صائب صفتا	بر	کشیدن ۲۰ از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید
صائب صفتا	بر	کشیدن ۲۱ در غبار کوی غم روی ظهوری گشت گم
صائب صفتا	بر	کشیدن ۲۲ چو دشمن بز اس شود عذر خواه
صائب صفتا	به	کشیدن ۲۳ ز شرمش آن لبیت نازنین
صائب صفتا	به	کشیدن ۲۴ آستین میکشد از من بر رخ دختر رز
صائب صفتا	بر	گذاشتن ۲۵ گذارند آستین بر چشم خود نگین دلان صفا
صائب صفتا	به	گذاشتن ۲۶ اول بگسیر ز خسته طوفان نوح را

مصطلح

۱۵ آستین برگذرگره سودن اشک چیدن ۱۲ بار ۱۵ آستین شستن آماده شدن برای کاری ۱۲ بار ۱۵ آستین کشیدن بر رویه چشم دول چسبیدن دلاسا و غمخواری نمودن ۱۲ بار ۱۵ مصطلح ۱۵ آستین کشیدن برگناه کشیدن گناه ۲۰ بار ۱۵ آستین بر کشیدن رو پوشیدن ۱۲ بار ۱۵ آستین بر رخ کشیدن رو پوشیدن ۱۲ بار ۱۵ مصطلح ۱۵ آستین گذاشتن بر رویه چشم چنان گریستن ۱۲ بار غم

شاعر	صله	مصدر
سعدی شیرازی	بنطقی که شسته آستین بر نشاند	برفشاندن سخن گفت و دامن گوهر نشاند
کلیم همدانی	خیز جو صبح آستین از مر صدق بر نشاند	برفشاندن تا بصبح عشق در محرم قدسیان نشوی
سیلی هروی	بسکه دام انفعال از میکسایب با خویش	برگرفتن برگسرم آستین از چشم گریان هم چون شمع
والد هروی	دیده ام بر ساعد از وی آستین بچیدنی	بچیدن موبو میرقصم از هم جدا در قتلگاه
والد هروی	کز پی خوز زواله آستین بچیدنی	بچیدن در دایم کشت عشق کشته جان دوا بمان
مصطفی اشعرا		داشتن آستین کنه داشتن
صائب تبریزی	غنچهها از شرم شکر خنده پنهان او	داشتن آستین از شاخ گل دارند ایم بر دهن
اثر شیرازی	چون بملکه آنکه در همه عمر آستین بنداشت	داشتن در روز محنتم سر دستی گرفته است
ناظم هروی	آنکه از ناز آستین بر آب کوزه میزند	زدن کی شرباب دست این غمناکش خواهد گرفت
فیضی کلبه آباد	خاکستر دیده بر جبین زن	زدن بر دامن چرخ آستین زن
کلیم همدانی	طالع شمع کشته من آستین زنند	زدن گردون پیشینه توی ام سنگ کین زنند
طالب آملی	پروانه که بر رخ شمع آستین زنند	زدن در بزم سینه هانتوان یافت جز دلم

مصطلح

۱۰ آستین برفشاندن بخش کردن و کنایه از قرض نمودن و دیدن صلواتها از قرض و سماع ۱۲ شیرازی و مبارک ۱۰ آستین کنه داشتن به سوسانلی  
 ۱۱ چراغ هدایت ۱۰ آستین بر دهن داشتن دامن پوشیده داشتن ۱۲ مبارک ۱۰ آستین داشتن بانون نافیه مبالغه در ناداری ۱۳ مبارک بلبه بر دهن  
 نمودن پوستی که بقدر بجهت دست در زنند و میزنند کلانان بر دست کشند ۱۲ ابرمان قلع ۱۰ آستین زدن بر چیزی بهمان آستین افشاندن  
 بر چیزی ۱۳ مبارک ۱۰ آستین زدن بر رخ شمع خاموش گردانیدن ۱۴ مبارک

مصدر	صلا	شاعر
بودن	از	گر عقل عدلت خلق را ز نسیان بود آید گفتی صفحا
ویدن	از	از بس که می تپد ز پے ویدن گر ولی دست بیا
سجیدن		اینس مانیت بیگانه رخ عرفی شیراز
کردن	در	نه میکند بناخن شیران ز یوریا حزین صفحا
گزدین		در کار گریه کرده میل و نهار خود را حزین صفحا
ماندن	به	آسودگی بگوشه رعزت نماز است صاب صفحا
یافتن	از	پانگینه چو گوشه دامن نیافتم مفید بلخی

آسوده - بله دست و بی مشقت ۱۲ برهان قاطع

بودن		سوز و شب و آسوده بود روز خوشامع	قد احرقنی هجر اولیا و کھار حزین صفحا
شدن	از	تاخت کشم لب الم آب	آسوده شوم ازین تب و تاب حزین صفحا
کردن	را	آن نخلخفه سا شوم زبان را	کاسوده کنم دماغ جان را فیضی کبر باد
گردیدن	از	سرم از خشک مغز میامی ز آسوده بگذر	بستی گرد بدستانی بدستم گردن مینا حزین صفحا
گشتن	از	قلم قضا از راست کردن	نقش ایشان آسوده گشته است خسرو دهلوی

آسیا معدون ۱۲ بار عجم و چراغ هدایت

ع اسکندر منشی میرنشی شاه عباس اضی صفوی است ۱۲ من

مصدر	صلہ	شاعر
گرفتن ۱۵	۱۵	سید ظہرائی
مالیدن ۱۵	۱۵	اصغری شیراز
آسمان و مقابل زمین ۱۲ بہار عجم		
آوردن ۱۵	۱۵	بافر کا شی
بودن ۱۵	در	نظامی گنوجی
پوشیدن ۱۵	۱۵	نظامی گنوجی
دوختن ۱۵	با	فردوسی طوسی
آسودگی - معرفت ۱۲ بہار عجم		
بخشیدن ۱۵	را	شیخ جہانگیر
بردن ۱۵	از	طنزای مشهد
مصطلح		
<p>۱۵ آستین بر بینی گرفتن گذاشتن آستین بر بینی تاوے بد بد نام غزسد ۱۲ بہار عجم مصطلحات الشعر -</p> <p>۱۵ آستین مالیدن میاشدن بکارے ۱۲ بر بان قلع و بہار عجم ۱۵ آسمان زمین آوردن امر غیب کردن ۱۲ بہار عجم -</p> <p>۱۵ آسمان پہ چشم کے ریمان بودن دم تیز ۱۲ بہار عجم ۱۵ آسمان را بارو پوشیدن امرے بنایت آشکارا کہ اسکان نہانی نہا شتہ باشد ۱۲ بہار عجم ۱۵ آسمان باز زمین دوختن کمال اقتدار تیز اندازے ۱۲ بہار عجم</p>		
۱۰ تیغ نازت آستین میالدا از جوہر ج ۱۲ میل -		

مصداق	صله	شاعر
داشتن	باغ جهان ز حمت خدای نداشت	نظامی گنجوی
دیدن	دل بلغ طبعان ز آرزو دگر	تلموهری زرشین
رسانیدن	سروری نقد جان در پایش افشاند ولی تو کم	سروری کاشانی
رسیدن	ز ناله بس نغمه زانکه کم رسد آسیب	نظیری مینا پور
زدن	شعله قهر تو گر با کوه آسب می زند	علی زندی
کردن	آسیب کردن	بیلار عجم
کشیدن	کش جان صد آسیب از آب و گل	تلموهری زرشین
یافتن	قصه آن کردم که ذوالقنین ثانی خوانش	عقل گفت ای خطاط آسیب نقصان یافتی

## فصل شین معجم

### آشتی صلح ۱۲ بهار عجم

دادن	عدل و انصاف تو اندر همیشه ایران من	آشتی داده است با شتر قبیله ربه را معنوی مینا پور
------	------------------------------------	--

### مصطلح

۱۰ آسیب رسانیدن و زدن و کردن شدی آسیب رسیدن ۱۲ از بار عجم ۱۱ آسیب میدن و کشیدن و یافتن مرادف  
 آسیب آمدن و افتادن و خوردن که گفته شد ۱۲ از بار عجم  
 ۱۱ نه بلکه تو دارد آسیبی ۱۲ سودگمان جرجانی ۱۳ ندارد روی آن نازک نازک ما هیچ آسیبی ۱۴ خسرو ۱۵ در رسم تن نازکست آسیبی ۱۶  
 حسن شدی \* بر پشت بارگاه از زمین رسد آسیب ۱۲ معنی + نازک آن گرفت آسیبی یا به بدیش بر ۱۳ معنی

شاعر	صله	مصدر
صائب صوفی	از	افقادی ۱۵ دل شکسته بدمان نمیشود پیدا
صوفی مازندرانی	از	بودن ۱۵ در زیر فلک مکرشی آغاز مکن
امام قاضی شیرازی	به	گردیدن ۱۵ صد خوشه زهر دانه امید تو بنهر
تاشیر احمدی	به	گشتن ۱۵ جاوید گشته عزم از پاس آبرد
اشرفی از	از	گشتن ۱۵ میل ز ابدگی از پی دنیا ست بدین
<p>آسیب بیایک مجبول المی که بزردوش یا پہلو بکسی رسد و مطلق گویند الم و آفت ۱۲ بر مان و مبارعجم</p>		
زخی سیتانی	بر	آمن ۱۵ اندوهم از آنست که یکروز مفاجا
علی نرستانی	به - از	افقادی ۱۵ از سینه تر رونق گل میشو افزدن
تطامی گنجوی	را	بناختن ۱۵ دباغت چنین دادم این چرم را
حسرو دهلوی	از	بریدن ۱۵ آسیب دهر روزگار ز نیر امون
حاکمی غزنوی	از - با +	خوردن ۱۵ گرچه زهر دوست بدآزار دیدم
<p>مصطلح</p>		
<p>۱۵ آسیما از گرد افقادی دور گرد بودن در گردش بودن ۱۲ بهایم ۱۵ آسیا باب خضر و باب طلا و گوهر گشتن کمال دو شکامی دعوت ۱۲ بهایم ۱۵ آسیب آمدن و افقادی و خورون صدر رسیدن ۱۲ بهایم</p>		
<p>+ بلکه با سنگلخ جادیت آسیب خورد ۱۲ خسرو</p>		



شاعر	صده	مصدر
صائب اصفهانی	از ۲۰*	شدن پرده مشکین بچرخش لبستستان نگار
حافظ شیرازی		شدن دل میرو و ز دستم صاحب دلان خدارا
ابوالحسن سنایی	۲۰*	کردن عشق گل گرا آشکارا کرد بیل باک نیست
ظهیری تریزنی	۲۰* - از ۲۰*	کردن نشیند ز بیل گل ار بر کسار
حسرو دهلوی		گردیدن چون حکم تو گرد و آشکارا
ظهیر فاریابی	از ۲۰*	گردیدن باز اینچه شکل با لعجب نقش نادرست
نظامی گنجوی	از ۲۰* - در ۲۰*	گشتن او بسخن در که بر آید غب سار
عجیب قانی		گفتن گرترا جان جهان میگویم
ملاحامی	در ۲۰*	یافتن در صورتی که چون موج آشکار
<b>آشنا بمقابل بگانه ۱۲ بهار عجم</b>		
نظیری نیشابوری		برودن از نوی چون بیخواب خلوت روان سوز
حسرو دهلوی	۲۰*	بودن دل از بگانه گشت از وسع زنجبم
نظام خوانساری		پروردن بعشق آشنا پرورد هر بس بگانه می آید
<p>۱۰. برود از پوشیده شده آشکارا ۱۲ قاسمی ۱۱. برودید هیمالت آشکارا ۱۲ کمال اصفهانی ۱۰. میان خلق ستم بر من آشکارا ۱۲. حیرت توفی</p> <p>۱۱. از بس که شرمیند از پرده آشکارا ۱۲. خزین ۱۰. چون بر زمین طلید خوب گشت آشکارا ۱۲. ظهیر فاریابی ۱۰. گشت سیلاب رشکم در جانی آشکارا</p> <p>۱۲. غنی کشمیری ۱۰. زان راز که جز بدلم آشنا نبود ۱۲. شانی شمدی</p>		

مصدر	صله	شاعر
داشتمن	چون بی رنگی رسی کان داشتی	موسوی و منہ عون دارند آشتی موسوی دوم
دانستن	گر شمه های تو از بسکه رنگ آینه ست	نداشتی تو و اند کسی نه جنگ ترا خسرو دهلوی
طلبیدن	در ملاحظت آشناکت دور آ	که آشتی طلب است این حکیم مشکور عرفی شیرازی
فرمودن	تا گر بسان آرد آرد پاپاوس تو ام	آشتی فرا یگان را بسوسے ماوست نصفانی اصفهانی
کردن	پیشتر از خط با پروا منی کردی چرا	بے میانجی آشتی با منی کردی چرا حیدر زینبی
گزمین	دندان سخنان آسمان خراشش	با گوشش کند آشتی گزمین نوری ابیوردی
<b>آشتنگی - پریشانی دشواری ۱۲ جابعجم</b>		
پذیرفتن	آشتنگی ز عفتل پذیرد دماغ ما	فانوس گرد باد شود بر چراغ ما صاب اصفهانی
دیدن	بغیر از بنجودی در چشم ز خواب منی بینم	بجز آشتنگی در زلف پربابت نمی بینم مقصود ساو
شنیدن	بوی تو ز گلزار و فاعے شنوم	آشتنگی تو از صیامی شنوم کسری کاشانی
کشیدن	در چمن هر چند قامت سرد موزن میکشد	از قدش آشتنگی چون مید مجنون میکشد مفید بلخی
<b>آشکار و آشکارا - معروف ۱۲</b>		
دین	ابله کیمیکه روس ترا دید آشکار	دانگه مرا بعشق ملاست همیکند کمال اصفهانی
ساختن	در شادیت گفت نام مصطفی بانام خویش	علت غالی آدم آشکار ساخته نظیری نیشاپوری
ساختن	تیغ جهادش در راه دین جوهر خویش	آشکار ساخته نصیری هراتی
+ ز وصل دست بفرودس آشتی کردی ۱۲ صائب		

مصدر	صله	شاعر
گشتن	به - با	بخچیدن رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم خالص اصغنائی
یا فتنن	باشد	بغربت آشنا هر کس که یابد در وطن باشد خرین اصغنائی

آشنائی مقابل بیگانگی ۱۲ بهاء عم

افتادن	با	که افتاد با تو در آشنائی	کمال اصغنائی
بریدن	را	رفت و برید آشنائی را	کمال خجندی
بستن	به	کاشنائی بدل کافرشان نتوان بست	منظری کشمیری
بودن	به - با	مازنده به آتشیم و تو زنده بآب	ذوقی اردشانی
داون	با	تا لب چاه فرخ بر آبجیوان یا نمت است	خسرو دهلوی
داشتمن	با	تکاهت آشنائی دارد و بیگانه آیمز	آرزو اکبر آبادی
در گرفتن	با	تا با تو آشنائی ما در گزنته است	صائب اصغنائی
کردن	با - به	شیشه با خار ه زور آزمانی میکند	خسرو دهلوی
گرفتن	با	در جهان بیگانه و خویشم نماند	انوری ایبوردی
درزیدن	با	دای گرباشست و زرد آشنائی تیر با	ظهوری ز شیراز
یا فتنن	با	کارش افتاد این زمان در راه ما	اعطاف نیشاپوری

\* که در گمان گشت با حجاب آشنا دوش ۱۲ ازین + که نبود با تو گوئی هر چه آشنائی را یعنی لاجی + با گریه + سوخ آشنائی دارد ۱۳ آنهم براد

\* یا این علم آشنائی گشتی ۱۳ رضی ارتضائی

مصدر	صمله	شاعر
خواستن		الحق سپر طلب خود می خواهم - فدای شیراز
داشتن	از - با	براست دیده حسرت نگاهان چشم زدن کم - حزن اصغمان
زدن		دل رسیده سن بک آشنای زده است - اتم شهید
ساختن	به	جوایر و طاق محرابش نسا ساز - دانش شهید
سختیدن		که در آرایش معسوره رنج - عرفی شیراز
شدن	با - *	از غیرت همین کسی آشنای شد - عیسی لاهیجی
طرز آیدین		سفید گشت مشه آشنای از ایجا - صاحب اصغمان
کردن	با شبه	دانی چه یکیشم ز دل بدگان خویش - حزن اصغمان
گدشتن		که در دور و زهر آشنای گرفت و گدشت - صاحب اصغمان
گردیدن	با +	اگر خواهد که آب آتش شد اول هوا کرده - حاجی لیلی
گرفتن		که در دور و زهر آشنای گرفت و گدشت - صاحب اصغمان

مصطاح

۱- آشنای زده از عالم آفت زده انگار آشنایان میرآمده و لغت رسیده باشد ۱۲ بجای

۲- کجا بست بخت بلذکیه آشنای سازد - پرست کویا کردن بلند ترا ۱۲ بجای ۱۱ از یک نگاه با هم گس آشنای شود ۱۳ شانی بر نهدی

۳- خنفت نامی بکنند آشنای بر ۱۲ طاسب آبی ۱۱ تا بخرکان تو گرد آشنای ۱۰ مانی شیرازی ۱۱ بجز ترکم ذکر با که آشنای ۱۲ گرد ۱۳

صاحب اصغمانی

مصدر	صده	شاعر
نشستن	به	دانشمند بکبر کاوی مزگان کانی چنم خزین اصمغان

آشپان و آشپانه - مطلق خانه حیوانات و بهی سقف خانه مجاز ۱۲

بهار و خانه مرغان ۱۲ چراغ و برهان قاطع

انداختن	آشپان خراب کرده باز	پیش برج کبوتر اندازد	عرفی خیزاد
برداشتن	بلبل برداشت آشپان را	گل گفت که خس کم و جهان پاک	غنی کشمیری
بستن	کند قمری خیال سرور بزرگ آشپان بند بر -	بهر جاسایه افتد بزمین از قدر عنایش	کلیم سهدانی
چیدن	آشپان ز غن و ز غن بچیدم بر سر	سر قدم ساخته برخایه مغیبلان فتم	عرفی خیزاد
خواستن	پروانه با توان شدن از گلستان گوی	بر شاخسار شعله نشین آشپان نغواه	خرزین اصمغان
دادن	بازگر سینه چشم بد و بر عدالتش	کنجشک را بنجان چشم آشپان	صدفی استرآباد
داشتن	بر شاخسار معنی چون بلبل آشپان داشت	چون نقش پاست اکنون خاک آشپان	فقیر دهلوی
دیدن	جز خانمان خرابی ازان گل ندیده ایم	در باغش آشپانه بلبل ندیده ایم	آرزو اکبر آباد
ساختن	نا کرده سیر نمکده یارب چگونه ساخت	بلبل بطرح خانه سن آشپان را	طالب آملی
سوزختن	برگ سوز روی وطن دیگر ندارم سحیک	پرواز با هم بخت برقی آشپانم سوخته	خرزین اصمغان
شدن	خرزین از مردم دنیا یاد پارا بدامن کش	در باغی کاشپان زلع شد کج تفصیح	خرزین اصمغان

\* اسرار مرغ شاخسار سبزه از آشپان را ۱۲ خزین \* بشاخسار نفس بشپان ۱۲ تنها شهرستانی با که نو پر دارم و شایع بلندی آشپان ۱۲

نظیری \* تدر و نغمه بلبل آشپان ساخت ۱۳ ظهیری \* هر باغیکه بنشیند دل من آشپان سازم ۱۲ اصاب

شاعر	صده	مصدر
------	-----	------

آشوب - فتنه و شور و غوغا ۱۲ بهار و برهان قاطع

آشوب شهر و قسطنطنیه بازار آمده	از	یارست یارگزنگه و لفریب خویش	آمدن
آشوب رتخیز بکون و مکان فتاد	در	زان پیشتر که روز جزا گردد آشوب	افتادن
دیوانه بی باور را چه کند کس	از	آشوب دل از سلسله زلف تو افزود	انزودن
در از یارب بمن آن شوخ جهان را چه فتاد	از	در جان کمال آمد و انگند صد آشوب	انگندن
کز یک نگه آشوب بچین دچگل انداخت	از	ترکی زرده ناک بدل خسته شاپور	انداختن
صد فتنه و آشوب بر آینه خسته شد		تا بادل من عشق تو آینه خسته شد	آینه ختن
بما شایسته تو آشوب قیامت بر خاست	از	سست بگدشتی و از خلوتیان ملکوت	بر خاستن
بیج اول بود آشوب خریداری نمود		عشق اگر غم واد جان دل ببر عیش کن	بودن
که با خود به نفس آشوب غوغائی در گروم	با	ندامند که در حرف من همین مقدار امید اغم	داشتن
قدم بگذارد بر چشم حرم آشوب در یابین		گذر بر سینه چاکم فلک گلگشت صحرا کن	دیدن
آشوب روزگار و بلا سے زمانه سناخت		نقاش قدرت آن رخ عابد فریب را	ساختن
فراش چین زیاده جاروب کند		وقت سست که باز بلبل آشوب کند	کردن
اکرام و باغشش لکد کوب کرد	بر	خیالش چنان بر سر آشوب کرد	کردن

مصطلح له آشوب کردن هجوم آوردن ۱۲ بهار گویم که آشوب کردن یعنی شور و غوغا کردن زیرست چنانکه از شعر کمال صفهانی

ظاهر شود پس این ترکیب یعنی هجوم کردن چنانکه از بابه مفوم میگردد بیجاست ۱۲ مولف معنی معنی

۴ کاشوب چین زلف تو در عالم افنند ۱۲ علی خراسانی ۵ بچاک گشتگان از جلود و انگند ست آشوب ۱۲ خرین

مصدر	صله	شاعر
فرمودن		عرفات زوزمیر باری آغاز فرموده نصیر همدانی
کردن		حال من پرسی و من چیزی وی آغاز کنم سید قتی
گذشتن		عاشقانه ساز ساز پربی سر انجام است بس شقایق اصفهانی
گر رفتن		هر قطره خون دله شود باز فیزی ابر آباد
گشتن		گشتن آغاز عناد و شدن مهر نمان حسره دهلوی
نمودن		دلفشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده ابر افضل ابر آباد
نمودن		آنچه انجام ندارد چه نام آغاز حزن اصفهانی
نماندن		آغاز پرسی نهاد و پیمان عمر حافظ شیرازی

آغوش بغل در ۱۲ برهان قاطع

واون	نقص مروت است تلاش سلمی	مردان سبک معرکه آغوش داده اند ایوهت کاو زو
واون	نداوی گرفتگرش هر آغوش	نگردی شان را در سر فراموش طغرای مشهد
کشان	گل مذهب نمی گذر زنگی در کنار من	مگر چون غنچه با شایه شکست زنگ غنم بیدل اظہار آباد
کشودن	نکشود عیبت زخم من آغوش متنا	هر جوهر شیر تو تاب کمر بود قاسم مشهد

مصطلح

له آغوش واون بے خبر شدن ۱۲ که انی مصطلحات اشعار و درین مال است ۱۱ ببار عم

۱۲ در آن مجمع همیب سخن در اساطیر آغاز نهاد ۱۲ حزن اصفهانی ۱۳ که کشید شاه تصدیر آغوش ایات را ۱۲ حزن اصفهانی

مصدر	صله	شاعر
طلبیدن	در رتبه	خسر و دولوی
کردن	در رتبه	کلیم جوانی
کندن		ایر شهرستان
گذاشتن	در	صائب سمنانی
گردیدن		سیلی برودی
گرفتن	در	طالب آملی
نهادن	در	سلمان ساجی

### فصل غن مجب

آغاز شرح و ابتدا سے چوبیس ۲ بہار - قصہ دارا و ۱۳ برہان قانع

پرسیدن		میرس آغاز و انجام در افسانہ عشقتم	حزین اصفہانی
دادن		فرس را بچو لانگہ آغز از داد	خسر و دولوی
داشتن		ہر چہ آغاز ندارد غم پایانش نیست	نظیری نیشاپوری
شان	از	دولت بیدار چہ آغاز شد	ملاحامی

۱۰ - راہ بہت جو آشیانہ کلیم ۱۰ باب آملی ۱۰ لسانی کی ایک از صفت آشیان مرغی ۱۲ والبروی ۱۰ در شکن برق آشیان گذاری ۱۲ حزمین

۱۱ - دغیکہ در نہال و فاشیان گرفت ۱۳ دغانی اصفہانی ۱۰ باشا خسار متق تو در جو تم کہ چہ جن - مرغ شکستہ بال دلم زمینان نہاد ہند استرا باو

۱۲ - در حزمین ہستہ دل با آشیان ہمار ۱۲ طلبیدہ ۱۰ از خلعت آغاز شد سو او سے بے پناہین ۱۲ انصیبی گونی



مصدر	صعلہ	شاعر
رساندن	ہ	چہ آفت رساند بالوند کوہ قاسمی گونا باد کے
رسیدن	ہ - از را	بیسکان اردو سے علی رسید عالی خیر اذ کے
زوں		آفت زدہ بہار عجم
شدن		زہ بسہ رفتہ آئین شدہ قاسمی گونا باد کے
کشیدن		یار بیکس کہ پیغیت دم آبیہ دست آفت تشنگی روز قیامت نکشد مشرقی ہر بی کے
گشتن		نہو ری نکتہ انگری شہد از گرمی مضمون نہرجم ست آفت پرواز مرغ نامہ گشتن نہو ری ہر بی کے

### آفتاب معروف و مطلق عکس و پر تو ۱۲ بہار عجم

آلودن	مگر در آئینہ جام عکس خود را دید	کہ رنگ عارض ساقیت آفتاب آلود صاحب صفہا کے
آمدن	ماہ من بہر خدائیش مرد برب بام	کافتاب من بیچارہ بد بو ار آمد خسرو دہلو کے
آمدن	از دل خم سے گل رنگ بجام آمد	آفتابی عجب بر سر بام آمد است صاحب صفہا کے
آمدن	پس از ماہیم روشن از فرودید از خواب	کے برخاستم کا نہ رس من آفتاب است خسرو دہلو کے
آمدن	آفتاب زندگانی برب بام آمد است	سایہ نوا ہی کرد کے اسی سر و بال بر سر صاحب صفہا کے

### مصطلح

۱۲ آفت زدہ انگلیہ آفت رسیدہ باشد ۱۲ بہار عجم ۱۲ آفتاب بردیو اور برب نام کن نزدیک رسیدن زمان انتہای عمر و دولت ۱۲ بہار عجم

۱۳ آفتاب بر سر بام آمدن رسیدن آفتاب سبب الراح ۱۲ بہار عجم ۱۳ آفتاب سے سر آمدن بر سر آمدن آفتاب ۱۲ بہار

۱۴ زہر برق آفتی کے رسیدن ۱۲ انٹائی گنجی کے

مصدر	صدا	شاعر
کشیدن	می چکد گره چاودت ز تو چون سر بوش	قاسم تشنبر آغوش کشیدن داری صابک صحنه

## فصل نهار

### آفاق -- جهان ۱۲ بهار عجم

بستن	یک خیال از علم او کوبه بود آفاق بند	یک سرشک از جو او ابر بود دنیا بار بار مغزی نیشاپور
کشادن	همه اطراف گرفت و همه آفاق کشاد	صییت مسعودی و آواز شمشیطانی حافظ شیرازی
گردیدن	که شاه جهان گیسو آفاق گرد	که چون آسمان شد ولایت نورد نظامی گنجوی
گرفتن	از ان بیشتر کاوری در ضمیر	ولایت ستان باش و آفاق گیر بهار عجم

### آفت -- بلاد آسیب ۱۲ بهار عجم

آمدن	آفت آمد ز آهوی چمپت جدا از گس مرا بزر	نیستان شیر شد در دیده ز گستان مرا راج سیاهکوه
بزرگینستن	خروش از شهر نیشاند هر انگه سیکه بنشیند	هزار آفت بر انگیزد هر انگه سیکه بر خیزد مغزی نیشاپور
بودن	هر که ز روی نیکوی آفت عقل و جان بود	خون هزار سینه ریزد و جاس آن بود خسرو بود
پزیرفتن	و آفت این خایه آفت پذیر	دست بر آور همه را دست گیر نظامی گنجوی
داشتن	ندارد آفتی چون غنچه از صحر مرغ من	بزرگ لاله و آغوش فلخن نخته دل غم من مغزی نیشاپور
دانستن	بوصلم و عده و ادوا خوشنما سی	ولیکن آفت جا نم ندانست نقاشی شیرازی
دیدن	دلنگی من مست به گلزار روزگار	آن غنچه که آفت باخسندان نید آر زوا کبر آباد

۴۰ خوب شد بر توبه آمد آفت بینای ۱۲ بیانی بهمانی -

شاعر	صدا	مصدر
بہارِ عجم		۱۰ خوردن آفتاب خوردن
صائب صفا	خامست سیوہ کہ خورد آفتاب کم	۱۱ خوردن بے داغ عشق چنگی از دل طمع مدار
غنی کشمیری	باید متاع تر شدہ راداد آفتاب	۱۲ داوان از شرم تو بہ در عرقم کو شراب ناب را
سالک نیرنگی	آفتابی بر سر دیو ارسیدانیم ما	۱۳ دانستن طرہ ز بر سر دستار این نو دولتان بر
کلیم سہدانی	ہمیشہ تاکہ بتا بد چراغ بعد از شام	۱۴ دیدن مدام تاکہ دید آفتاب بعد از صبح
علی ہری تہذیب	آفتاب عمر خود را بر سر دیو اوردید	۱۵ دیدن از سر کوشش کجبت منت فتن آفتاب بر
سلطان ساجی	ز دوران رسید آفتابش بزود	۱۶ رسیدن زمانہ مہ روشنش تیرہ کرد
بہارِ عجم		۱۷ رفتن آفتاب بر دیو ارفتن بر
صائب صفا	گوگر کی لے تنگ گھروان خواہی باگشتن	۱۸ رسیدن رسید آفتاب برب بام از غنا حظ بر از
نظامی گنجوی	بہرہ کجا رینتی آفتاب	۱۹ رنجیدن اگرش منجینق تو کردے خراب
نادم گیلانی	کہ من پر ہی زد گشتم تو آفتاب زودہ	۲۰ زدن میان ما تو مجنون ہمین قدر فرق است

مصطلح

۱۰ آفتاب خوردن متاثر شدن بآفتاب و نیز برب و تعب کشیدن ۱۲ بہارِ عجم ۱۱ آفتاب داوان در آفتاب داشتن  
 جیسے ۱۲ بہارِ چراغ ۱۳ آفتاب دانستن دویدن بر سر دیو اورد رسیدن برب بام دولت بر دیوار شدن بر سر دیو اورد  
 نزدیک رسیدن زمان اتہامی کم دولت ۱۴ بہارِ عجم ۱۵ آفتاب میدان معلوم ۱۶ بہارِ عجم ۱۷ آفتاب بر زور رسیدن وقت  
 غروب آفتاب ۱۲ بہارِ عجم ۱۹ آفتاب نچین افادن و ساقا شدن ۲۰ اعلیٰ لاجی صہبای ۱۱ آفتاب و ۱۵ معلوم ۱۲ بہارِ عجم

شاعر	صدا	مصدر
اصفہ شہزاد	در - ۴	۱۵ افتادن بسره و قتم کجا افتد مہی کو شام فم امیری
بہار عجم	۵	۱۶ آفتاب بگل اندودن
قدوسی شہسود	۶	۱۷ صبح و صدفش کر لیس از عمری آید لطف
نغانی شہسود	۷	۱۸ بر زرت روسے خوب چکان بستم
معتزی نیشاپور	۸	۱۹ ہر کرا سایہ عدل تو بنا شد بر سر
یحییٰ لاجھی	۹	۲۰ دیدہ بکشا و نظر کن کائنات می دوست
صاب احمد شاہ	۱۰	۲۱ ز سایہ تو زمین آفتاب پوش شود
کامیہ ہراتی	۱۱	۲۲ سایہ ام را عارتی آید کہ افتد بر زمین
سعدی شیراز	۱۲	۲۳ جوان آنگہ خبر یافت کہ آفتاب
یحییٰ و جامی	۱۳	۲۴ چہ خوش بز میکہ باشد جلوه گران بنشک آہنجا
نظامی گنجد	۱۴	۲۵ کیبک در می چون در آید عقاب

مصطلح

۱۵ آفتاب افتادن بر چیز سے سعوت ۱۲ بہار عجم ۱۶ آفتاب بگل اندودن اختا کردن امر کہ در غایت ظهور باشد ۱۲ بہار عجم  
 ۱۷ آفتاب بر آسمان بستن بعلن گواہندن ۱۲ بہار عجم ۱۸ آفتاب بر سر دیوار بودن ہمان آفتاب بر دیوار آمدن ۱۲ بہار عجم  
 ۱۹ آفتاب پاشیدن و تابیدن و تافتن و جمیدن بر چیز سے سعوت ۱۲ بہار عجم ۲۰ آفتاب پوشیدن آفتاب بپوشیدن آفتاب بپوشیدن ۱۲ بہار عجم  
 ۲۱ آنکہ بر زمین افتد دیوار آفتاب ۱۲ قدوسی ۲۲ آفتاب از شتر شعلہ طالع پاشندن ۱۲ ظہوری ۲۳ آنکہ

مصداق	شاعر	صله	مصدر
شدن	لعن الیلس آنسیرین نسنده		برچنان لب عجب که تا امروز
کردن	کیست که صد آفرین بر اعتقاد و انکود وحشی بافتی	بر	اعتقاد و ایکی صد شد بوحشی زین غزل
گرفتن	که یار تو باد اسپهرین	بر	گرفته بشهر یار منین
گفتن	که کرد آفرین گوی حق را شناس	بر	که باد آن درین دورا سپاس

## فصل کاف فارسی

### آگاه و آگه خبر دارد و پوشیار ۱۲ بار عجم

افتادن	بس ساده که زین ره آگاه فست	از	بس اهل خرد که در سه چاه فست
بودن	یک چشم زدن غافل از آناه بناسیم	از	شاید که گماهی کند آگاه بناسیم
ساختن	بر مسند عیش و طرب چون شاخ گل افشاده	از	باد صبا سازد و مگر از سوز دلها آگش
شدن	ز تیره بختی خود آن زمان شد م آگاه	از	که دایه ام سرستان خویش کرد سیاه
کردن	آگاه هم از مست کوفه نسیم سحر نکرد	از	غیر از جنون کس ز بهام خبر نکرد
گردانیدن	شاهد می میرد آگاه گردان پوشش را	را	نشتی ز نغمه در کار گل اندیشه کن
گردیدن	بسوی او نه بیم سیر تا آگه نگر می تو	از	خدا از پیش چشم من ترا می غیر بر آرد
گشتن	پای بر نقش که ترا ختر گذشت	از	چشم کس از پاسه وی آگه گشت

آفرین گوید بر هر زخم که آگه آسیرم کسی آگه از باب صفای گزنی باشد ۱۲ حرت منهد - چنان که بی جواب من زبان گرد و قیب که در غفلت

مصدر	صله	شاعر
شدن	بر	آفتابش بر سر دیوار شد خمسرد دلبو
خزوفتن	به	خزوفت است رفت آفتابش بکوه سعدی شیرازی
گرفتن	از	ز ماه طلعت تو آفتاب من گیرد سلیمان ساجی
گرفتن		طباخچه بر رخ خورشید ساعتی صدبار بلویی سمرقندی
نشستن		عالم شود سیاه چون بشیند آفتاب وحیده قزوینی

آفرین ستایش و تحسین ۱۲ بار عجم

بودن	از هجده هزار	آفرین باد بر سپه سالار ابوالفتح رود
خواندن	بر آن	شمن شاه را بنده زبان شدند نظامی گنجوی
داشتن	از	از فقره هجده هزار آفرین داشت طالب آملی
دانستن		زبان بریده مگر آفرین نیدانست نظمی هروی
زدن	بر	خورشید و ذره سخنش آفرین زد طالب آملی
سرودن	را	زبانی کافرینت را سرایید انطامی گنجوی

مصطلح

۱۵ آفتاب گرفتن گزیده شدن جرم آفتاب در کسوف ۱۲ بار عجم ۱۵ آفتاب گیر سلمان در پی رسته دار که لوک ابرامان سایه کنند  
۱۲ بار عجم ۱۵ آفتاب نشستن در زمین نشستن خزوفتن آفتاب ۱۲ بار عجم

۱۲ خذخواست ای خذوفتن خواست ۱۲ منته ۱۲ حزمین بطرز نشد تو آفرین باد اوج جهان شاه را خوانند آفرین ۱۲ افروسی گویند زن و بچه و بچاق معنی گرفتن ۱۲

مصدر	فصل لام	صله	شاعر
آلوده. بلوث ۱۲ بار عجم			

دیدن	عرفی در آبه زمره مستان کرین گروه	آلوده گناه و ثوابے نذیر کس	عرفی غیر از
رفتن	من نیسز برود بار فرستم	آلوده صد بخبار فرستم	فیضی کبریا
ساختن	کشیدم رهنما تا آنکه ویران ساختم دیوار	از ان ترسم که باز آلوده سازم نغمه تبیری	دهاب استخوان
شدن	چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم	اگر بباده بشوید حق بدست شامست	حافظ شیراز
کردن	برخوان وصل دست ارادت مکن دراز	کالوده کرده اند بزهر این نواله را	شاهی بزرگوار
گردانیدن	گریبان چاک باشد لقی مازد انسان کس	یهی آلوده گردان خرقه پر سر گاران	حزین بهمنی
گردیدن	آزاک کند خنجر مشرکان تو بسمل	در خون تپید و دامنش آلوده نگردد	بیاحی لاری
کشتن	این پاکدلی بین که زهر جان تو صید	در خون جگر گشتم و آلوده نگشتم	نرغی بهمنی
نگزشتن	آلوده می بسمل ترا چون نگردد کس	طاقت نبود کان لب میگون نگردد کس	نغالی شیراز

فصل میم			
آماده میا ۱۲ بار عجم			

بودن	دوش چشم سماعه شراره خونم باوه بود	انجدول معجز است از سبب عیش آن آلوده ایو کس من با	چشم
ساختن	بیار باده و آماده ساز مجلس عیش	که شیخ صومعه بانفس خود صفا کردست	عرفی شیراز

ترسم آلوده شود اسر عیسان از من ۱۲ کلیم با آلوده گردد بوس دامن پاکم ۱۲ شاپور

شاعر	صله	مصدر
------	-----	------

آگاهی و آگهی خبر ابا عجم

فردوسی طوس	که شد پورستان بانند شیر	چو آگاهی آمد بسام دیس	آمدن
حافظ شیرازی	که روز محنت و غم بود بگوتی آورد	پرید باد صبا دو شتم آگهی آورد	آوردن
حزین	در سر مغرور کم از هو شیاری غیتم	آگهی بخشست عالم پندره بینا لیم	بخشیدن
جبلی غزنی	کز صبر دارم دل تخی در عشق اودا گرهی	ای کاش بودی گوی بر ازین حال چی	بودن
نصیر حمدانی		لا به کنان جز گرفتارم از سر کار آگهی حستم	جستن
رضائی اصفهانی	که غفلت که از تو مرا آگهی دهد	تا کی خرد بسوسه ام گمبری و حسد	دادن
صابر اصفهانی	می آتش یکد خالی برینگر دو لب جانش	چه آگاهی ز حال ما خار آلودگان دلد	داشتن
فارسی برد	او آگهی از حال پریشان که دارد	گریار نشد فارغی از حال تو آنگر	داشتن
نظامی گنجوی	به ارغنت من باشد از من تخی	چو زین داستانم رسید آگهی	رسیدن
آرزو که آباد	چون شمع پیش محرم و بیگانه نه سوختم	کس راز سوز دل نشد آگاهی اریه ما	شدن
فردوسی طوس	ز بیداد ما بر سرشش آمدن	چو آگاهی شوی بشنید زن	شنیدن
حزین اصفهانی	آگاهی که بود بیسیان فرد غیتم	کالای ازشت نیست بپند بقران	فرد رفتن
ملاحامی	آگاهی دشوورشش منسند	بغیر حق سبحان و تعالی اورا	ماندن
فردوسی طوس	همی آگهی یافتندش چنین	برفتند تا مرز توران زمین	یافتن

† عشق آگاهی نرغشده جان غفلت دیده را ۱۲ واضح † آگهی داده کار گمان ۱۲ خسرو دژ † † گزافه آگهی یابی بگویی نستی در ۱۲ ابن سینا



مصدر	صله	شاعر
------	-----	------

آمین - کلمه ایست که براسے اجابت دعا گویند بهار عجم

د میدن	غالباً خواہ کشتود از دولتتم کاری کہ دو	من ہی کروم دعا و صبح آیین میرمید	حافظ شیرازی
کردن	ہمی زندتارا ستارگان جنت	ہمی کنند دعا را فرشتگان آیین	معزی نیشاپوری

### فصل واو

آوارہ - پراگندہ پریشان و دور از وطن ۱۲ بہار عجم

بودن	جد اول من ازان زلف پشکن باشد	چو آن غریب کہ آوارہ وطن باشد	منظف کاشانی
جستن	تا کے گل عیش و چہینما جو بیم	آوارہ خود را بوطنما جو بیم	حزین اصفہانی
ساختن	غزال وحشی من رو بچھڑا سے درگداز	مرا ہوا زمین وحشت سرا آوارہ میسازد	صائب اصفہانی
شدن	با این طلبت ارستان شد ستم آوارہ	ز گندمان بہار قم ازین فسادہ گذار	شفای اصفہانی
کردن	فلک با مردم ممتاز خصمی مشیتہ دارد	کمان اول کند آوارہ تیر روی ترکش	صائب اصفہانی
گردیدن	در ان روز بینی جمال حبیب	کہ از کولیش آوارہ گرد و قریب	قاسمی گونا باد
گشتن	امی اشک کہ بر از جہان پرده دری با	آوارہ ز دل گشتہ چرا در بدری باز	شفای اصفہانی

آواز و آوازہ - مطلق صوت و مجاز صوت بلند را گویند ۱۲ بہار عجم

آسودن	زمین و آسمان بہبود می پیود آوازم	شکستم نغمہ را در سنیہ و آسود آوازم	حزین اصفہانی
-------	----------------------------------	------------------------------------	--------------

از طعن رقیبان ز سر کہ پرتوشانی - آوارہ چنان شد کہ سر غش نتوان یافت ۱۲ اشانی شمدی ۱۲ رشتہ آوازہ ام

چون میکنی مجنون صحران ۱۲

مصنف	صله	شاعر
شدن		فرو بستند از عرش برین محل کبودانش عرفی شیراز
کردن	را	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی حافظ شیراز
گردیدن	بر	آماده گردید عالی شیراز
گشتن		گر غبار از دل به بحر بیکتار افشانده ام صابر صفا
نمودن		دو اعشش کرد یعنی رفت از کار ناظم هروی

آماس - دوم ۱۲ بار عجم

افسادن	در نماز از بسکه بر با استاد	بر	عاقبت بر پایش آماس او فساد	اسیری لاهی
--------	-----------------------------	----	----------------------------	------------

آمزش میعودت ۱۲ بار عجم

آموزدن	بنام آن حکیم مصلحت سوز		اگنه را بے طلب آمزش آموز	عرفی شیراز
--------	------------------------	--	--------------------------	------------

آمیزش - اختلاط ۱۲ بار عجم

پذیرفتن	زبان پارس با کلام بے	با	آمیزش پذیرفته	فرهنگ جمالی
دادن	خاک را آهش را اگر با آمیزش نهند	با	می توانم کرد از خرگان ز یکدیگر جدا	رضائی صفا
دانستن	طفل بی پرواست آمیزش نینداند		میکند گم خانه آئینه تماشا نش هنوز	قاسم مشهد
کردن	سوزشش در جهان دیده آید	و - با	با و کرده خویشانه آمیزش	باتنی جامی
گرفتن	شوق از کفر بوده چون بو گل عنان را	با	آمیزش غریبی دل با صبا گرفته	حزین صفا

۴۰ حزین آمده کن بهر نثار قدش جاتا ۱۲ حزین ۴۰ چنان آمیزشی که هست با غیر ۱۲ رضی کاشی

مصدر	صله	شاعر
بستن	در- از	زین نوا در هوا از ششش حبت و آوازه فغان شیراز
پیچیدن	در	که در ساق سپهرش چید آواز وحشی بافتی
خاستن	از	ز دست از فتن زنگ حنا آواز باخیزد شوکت بخار
خاستن	از	کاؤس شد و ز منزه کوس بهانست حزین اصفهان
خراشیدن		آواز خراشیده ز بجزیر گفتم است شاپور طهرانی
خوردن	بر هم	اضطراب زنگ بر هم خوردن آواز بود میدل عظیم آباد
دادن	از	که جان ز غصه بدو نمیدهد آواز کمال صفا
دادن	از	کوه تکمین تو شکل که صدا باز دهد صائب صفا
داشتم		چون شیشه که تاشکند آواز ندارد کلیم بهمانی
دزدیدن	به	از ناله هم غیرت بر دم دزدوم بدل و آواز خسر دهبوی
دیدن		به بسند برد بانو و یال او فردوسی طو

مصطلح

۱۵ آواز خراشیدن و آواز خراشیده صحت حزین که از بسیار زیاد کردن بلندتوانند شد ۱۲ بهایم ۱۵ آواز دادن  
 و کردن و کشیدن یعنی دین طلب کردن ۱۲ بهایم ۱۵ آواز داشتن آواز دادن و صاحب آواز بودن ۱۲ بجایم ۱۵ آواز دیدن  
 یعنی آواز شنیدن ۱۲ صهبائی دهبوی

آواز دادا کوکس ملامت زبام سن ۱۲ ظهوری ۱۰ کیے جاعت از غلبش آواز داد ۱۲ سعدی شیرازی

مصداق	صلا	شاعر
آمدن	۴ - از	بهر جانب که دادم گوش آواز تومی آید بکی لاهی
آمدن	از	هنوز از بی ستون آوازه فرامی آید صابک صفا
آمدن	از	بگوش من گئی از گوش خودی آید قبول بخشا
افتادن	در	دربم وزیر حسانه پناه و فغان شود سعدی شیراز
افتادن	از	نعلو اخرویش افتاده آواز خسرو دهلوی
انداختن	در	بچسب از زهره ساز خود نماند دخی بافتی
بر آمدن		آواز بر آمدن بهار عجم
بر آوردن	در - از	در آن مقام که حافظ بر آورد آواز حافظ شیرازی
برداشتن		آواز بر داشت بهار عجم
بر کشیدن		که چون آواز طبل باز برداشت زلالی خوانساری
		صبا بمقدم گل راج روح بخشد باز کجاست بلبل خوشگلو که بر کشد آواز حافظ شیرازی

مصطلح

۱ - آواز از گوش آمدن مرضی است در گوش که خود بخود آواز پیدا شود ۲ - بهار عجم ۳ - آواز افتادن و همچنین گرفتن فریاد و غیره  
 ۴ - آواز و نیز آواز افتادن و قطع شدن آن ۵ - بهار عجم ۶ - آواز بر آوردن و بر کشیدن یعنی بلند کردن آواز ۷ - بهار عجم ۸ - آواز بر آمدن  
 و برخاستن و خاستن لازم آن ۹ - بهار عجم

۱۰ - نمی آید گوش از ضعف آواز یکمین درم ۱۱ - ازین نشانه که آواز در آواز راه دور ۱۲ - نظامی ۱۳ - بر آورد از روانی است آواز ۱۴ - نظامی

شاعر	صله	مصدر
شانی مشهدی	را	کشیدن صبر تا کی ناله را آوازی بایک کشید
سلیم طهرانی	از	گرفتن بگلشن دام زلف سمره چشمش ز صیاد
سلیم طهرانی	از	گرفتن خروش تیل مرشک مرا علاحی نیست
کمال خجندی		گرفتن بو تو چون شنید ز گل عند لب مست
مخلص کاشانی		نشستن سخنوری در آمد چون شد ز گفتار می ماند
خسرو دهبو	از	بانفتن چون ز وجودش صدم آوازه یافت

آواز و آواز ۵ - شماره - ۱۲ بهار عم

علی خراسانی	از	آمدن دوش از بخت شنیدم خبر وصل ترا
نصیر نایابی	اندر	افتاد آوازه ازین سخن اندر جهان فتاد
خسرو دهبو	از	انگدن ابر نیسان کردم آوازه در عالم فکند
غفائی شیرازی	از	بر آمدن اکنون تویی جمیل جهان گر چه پیش ازین
شرف طهرانی	به	رسیدن آوازه عشق ما بهر خانه رسید
غافائی شیرازی		شکستن دژ آزر گشادم آوازه نفتحوان شکستم

مصطلح

۱۵ آواز گرفتار خراشیده شدن و نه شدن و نه لان آواز ۱۲ بهار عم  
 ۱۶ آواز آمدن آینه جن ۱۲ بهار عم آواز جبر ۱۲ بهار عم آواز جبر ۱۲ بهار عم

مصدر	صدا	شاعر
رسانیدن	ب	رسانند بر چرخ آواز باکے قاسمی گونا باد
رسانیدن	ب	حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد سلمان ساوجبلی
رسیدن	ا-ب	آوازه ز مصر کینعمان میرسد حافظ شیرازی
رسیدن	د	ترک من گو یا بعزم صید طیل با دست نغانی شیرازی
رفتن	از	ز اقصای چین رفته تاروم و رنگ قاسمی گونا باد
رفتن	ب	بهرش برین زنت آوازه اش قاسمی گونا باد
زدن	ب	گرا آواز بر پیل کرکش زدے نظامی گنجوی
شکستن	د	در زیر آب آوازه شکستیم نغان را حزمین اصفهانی
شنیدن	از	نگسند پیوند روحانی ز دست اندازم که می توان از خم شمشیر آواز غلاطون بنی
شناختن	از	صاحبان شناسند آواز اشنار را حزمین اصفهانی
فرسودن		که از بیوده نالیهای خود فرسود آواز حزمین اصفهانی
کرون		آفتد در در فاندست که آواز کتم صاحب اصفهانی
کرون	ب-از	تو گفتی مگر بسند آغازه کرد رودکی سمرقندی
کردن		بانگ خفا از براس که ابروی است سلیم طهرانی

مصطلح

له آواز کردن گوش مینویسد که در گوشت خود آواز آید چنانچه در کتب

مصدر	صده	شاعر
برداشتن	از	زور سخت از منظرشش گوشه نظامی گنجوی
برومیدن	از	تمثال از ده زگر بسان برادر م طالب علی
بودن	در	آروغ استلازنده اکنون بخوان شکر کمال صفا
چسبیدن	در - از	چند بچم پیش زین توان گداز بادست شانی شهید
دادن		آه شب دگر یه سحر گاهم ده ملا جامی
داشتن	در	آه در جگر نداشتن بهار عجم
داشتن	به - در	کادول دل بی طاقت من بوخته دم را حزمین اصفهانی
در گرفتن	با	آه در گرفتن با چسب بهار عجم
دیدن		چون ابرو دیناشک من از شرم آشت بلالی استر آباد
زدن		زدم شاپور آهی سرود و از گلشن کوشش که باغ بوستان دهر آفت رسید از بن شاپور طهرانی
شدن		با دوا مان دلم بال سمندر میسوخست آه حسرت شدم از سینه سوزان رفتم حرمین اصفهانی
شکستن	در	ببجاره کسی که گریه در دیده شکست ظهوری ترشیز
شکستن	در	ز بس که آه شکست دست در جگر مارا صاحب اصفهانی

مصطلح

آه برومیدن زدن و کشیدن معنی ۱۲ بهار عجم آه در جگر بودن دو آهستن با وزن نایه کنایه ز کمال کتبت و انفاس ۱۲ بهار عجم

آه چسبیدن در چسبیدن آه در گرفتن با چسب معنی ۱۲ بهار عجم آه در سینه شکستن و در جگر شکستن معنی کار کردن آه ۱۲ بهار عجم

۱۰ که بچسبند گرسنه ۱۲ بهار عجم

شاعر	صدا	مصدر
فیضی الہ آبادی	کس دل بدمن گرفت پیوند	آوازہ نل شنید کیچند
فخر گزگانی	بزشقی در جہان آواز گروم	اگر نویسد ازین در باز گروم
ظہوری تریپٹ	آوازہ ارغوان نشاندیم	خوناب جگر سرشک کردیم
اشرف نندرا	گشت سودا چو پنی ز صداسی آفت	خط مید از رخ و آوازہ خوبیت

### فصل ما

آہ - از اصوات ست ۲ اہما عجم

النسی خاوری	چو آتشیک نشیند می و باز آید	از	ز سینہ ہر نفسم آہ جا نگد از آید	آدن
ظہوری تریپٹ	دخاش غمخون بکبیدن دہم	از	از روش جاوہ آہ باہ افگم	اگلندن
بازکاشی	آوردت ز نغمہ پیچ و بچاہ اندازند	ب	آہ اگر سوختگان آہ باہ اندازند	انداختن
حزین صفہا	فرامش میکند شمشاد رسم خود نمائی را	ب	بیاد قاست او گر چنین بالہ حزین آہم	بالمیدن
صائب صفہا	گر آہ جگر سوز با فلاک بر آید	ب	کوہ بود از دامن رعنائی آن سرو	بر آمدن
عالی شیرازی	چون شاخ گل از یاد خوش رنگ آورد	از	ہر آہ کہ عاشق ز دل تنگ بر آورد	بر آوردن
ظہوری تریپٹ	آہ رخاست در دوزخم از شان گشت	از	پیش ازین تیغ نفس را دم تاثیر بزند	برخاستن

### مصطلح

آہ باہ اگلندن و انداختن پیایے آہ زدن ۱۲ اہما عجم

† بان دل کہ بخیزد آہی از دوزخ ظہوری



مصدر	صلہ	شاعر
افتادۂ	آہن بیدیش افتادہ	بہار عجم
اندھن	ز یاد سہراہن انداختش	نظامی گنجوی
پوشیدن	در شخص من بخوابی چون تار پر بیان	معری نیشاپوری
خاییدن	آہن خاکے	بہار عجم
دادن	دل بان لعل شکر آساده	طاہر کاشی
کوفتن	آہن افسردہ سے کو بد کہ ہمد	سعدی شیرازی

آہنگ بقصد داد و ازیکہ خوانندہ در اول خوانندگی کشد و نام مقام سرود ۱۲ بہار عجم

آوردن	بیا تا سوسے وشت آریم آہنگ	بہ از	کہ دل تنگیم دیدہ تنگ جانگ	زلالی خوانساری
باختن	از گمش بانشہ گلنگ خویش	از	بلبل دل سوختہ آہنگ خویش	وحید زریں

### مصطلح

آہن بیدیش افتادہ در مجمع التماثل آوردہ کہ چون کسے رامہانش بنا گاہ رسد او بمطالفت بکمال از حساست خواہد کہ از پیش او برگردہ آنجا ایرین شل زندہ داد آن باشد کہ خسیس و فزویا است ۱۲ بہار عجم آہن انداختن بصلہ از کنایہ از دور انداختن بندہ زنجیر بود بصلہ در کنایہ از زمانہ آن ۱۲ بہار عجم آہن پوشیدن کنایہ از علاج پوشیدن ۱۲ بہار عجم آہن خاییدن آہن خامی بخام بجمیہ کنایہ از اسب توانا و پر زور ۱۲ بہار عجم آہن گمش بکلو ادہندہ آہن گمش را بیدہ بندہ و در عوض حلوا میگیند ۱۲ بہار عجم آہن افسردہ کوفتن کنایہ از حرکت لغو و کار بیفایانہ کردن ۱۲ بہار عجم

۴ کادرو آہنگ بخرش از بہر ۱۲ افسردہ بودے

شاعر	صلہ	مصدر
حزین اصفہانی	بر	شاکستن صد جا شکر طرہ آشفته دیہاست
فغانی شیراز	از	شیندن ہر کہ بشیند آہ سر دم دردش میکان نشست
فغانی شیراز	از	کردن از گریہ سو خنیم و تو آہ ہے میکنی
فغانی شیراز	از	کشادن حذر از شکایت من کہ بود تمام آتش
شغانی اصفہانی	از	کشیدن رخصت نالیدم دادند خواہم گوشہ
علی کاشی	از	گذشتن اگر چه چرخ نالہ زور و جبر و ولی
داکد ہرود		گسستن نیز طبع از کسوف فسق و بیت اشرف
ظہوری شیرازی		گسستن نگلسد آہ چه در خواب چه در بیداری
حزین اصفہانی		انگریستن عشق آشنا شد شمع من طبع ہوا ہوا ہوش
ظہوری شیرازی		نشاندن آہ و ردتہ تاب ظہوری زد نشانند

آہستگی نزم خوبی و نکل ۱۲ بہاریم

سعدی شیرازی	بگفتا ز نعمت بیازردمی	کردن چہ عست از آہستگی کردمی
-------------	-----------------------	-----------------------------

آہسن - معرودت ۱۵

مصطلح

آہ از گیسستن آہ از لب جدا شدن ۱۲ بہاریم ۱۵ آہ گسستن معرودت ۱۲ بہاریم

۱۰ پیش کسی ز دست تو تہی بکنم ۱۱ آہی صفائی ۱۲ تہی آغوش خود آہ حسرت یکشتم ۱۳ صاب بد کشیدم از غم کف تو چہ ہے ۱۴ فغانی

شاعر	صلہ	مصدر
خسر و دیو		ہر زمانہ ہی کہ آہنگ آنسوئی ہو وہ است
بہار آملی	†	آہنگ حجاز سے نمود من زار
عربی خیر از		را مشگھدل تو صد آہنگ مخالف
حزین اصفہانی	در	ہبل آہنگ سلطانی درین کاخ

آہو معرفت بعیب ۱۲ بہار عجم

حسن دیو	کہ بیک نافض صد آہوں نہ ہوا	خود از یک کلک آہو پامی چندان ناماوری	کردن
شاہ پورانی	از پیش رفتم تبسم کرد و گفت آہو گدشت	سرخوش آن وحشی غزلمدی چو ایلو گدشت	گدشتن
صائب اصفہانی	ہمیشہ شیر تو آہو سے لنگ نہ گیر و	بود مصائب تو ای چرخ باشکستہ دلان	گرفتار
نظامی گنجوی	ز آہو سے صد آہو پیش گیر و	یہ انداز خرم خورشید	گرفتار
ابوالفتح رونی	آہو سے در تو ناماورد خدا سے	اسے ہا یون بنا سے آہو یائے	نماون

فصل یا

آہیہ نشان و پارہ از کلام الہی ۱۲ بہار عجم

حافظ شیرازی	ترسم این نکتہ تحقیق نہائی دانست	از	ایک از دفعہ مثل آہیہ عشق آموزی	آروختن
-------------	---------------------------------	----	--------------------------------	--------

مصطلح

۱۲ آہو گدشت وقت نماورد فرصت گدشت ۱۲ بہار عجم ۱۲ آہو لنگ گرفتار بے انصافی و عاجز کاشی کردن ۱۲ بہار عجم

† یارین بے پر بالی ۱۲ بہار عجم ۱۲ آہو لنگ ہنر از نایہ ۱۲ مٹوسی مؤرخ آبادی ۱۲ آہو با سے تیرہ ۱۲ بہار عجم ۱۲ خانہ شمش سہلو ۱۲ بہار عجم

مصدر	صده	شاعر
بر آوردن	به	این نغمه ندانم بجز آهنگ نبودست فغانی شیرازی
بودن	به	در پندی من بجای کسی تنگ نبودست فغانی شیرازی
خاستن	به	ز خاطر سخن برز نیزنگ خیزد مختاری غزنوی
دادن	را	غم کمند شده از سر دوش بیاد طغرای مشهد
دشمن		زبان کردست پیدار آهنگ نصیحت مقدم کاش
دشمن		بنفشه بوندار و بمل آهنگ سالک یزد
رستن	از	که از بام و درش سیر دید آهنگ ظهوری تبریزی
ساختن		قدسیان عاش دست افشان شوند ماذنی شیرازی
سودن		قفس جایی گل از نگین بر آید ناظم بهاری
تن ختن	در	هر آبگشش برگ گلی رشته ساز سالک یزد
فرمودن	به	نسرده آمد ز کالگون در دندان دشمنی باقی
کردن	با	این قول هرگز کرده بودند آهنگ ملای کافرو
کردن	در	آتش زخم دران دل دیده بر آست حافظ شیرازی
کشیدن		شاهی چو تیز می کشی آهنگ ناله را شاهی سواد
گرفتن	از	در پهلوی دوری و نم چنگ فیضی اکبر کلبو

۱- آبگشش رگ اوران بنامات ۱۲ + آهنگ در کشیدن او کرده از کتاب ۱۲ نظیر ۱۲ چون چون رختن کند آهنگ ۱۲ غیرت شیرازی

مصداق	صلہ	شاعر
بودن	گفتگو آئین درویشی نبود	حافظ خیراز کے
پرستیدن	عروسانہ بر کسی زرتشت	نظامی گنجوی کے
دادن	بہ مرنابائی آئین میخانہ داد	طغری شہد کے
دانتن	منج از من اگر سیکیشتم گاہت ز دانت	فوق لودکانی کے
دانستن	نہ ہر کہ حرف کلج کچ نہاد و تند نشست	حافظ خیراز کے
دیدن	خرد آئین کھن رادش دید	ابوالفتح رودکی کے
رساندن	شمار تقوی آئین اسلام	حزین اسدھانی کے
رفتن	افسوس ازین حیات کہ برباد میرود	خسرو دہلوی کے
ساختن	چو آئین آن بزرگہ ساختند	بالتقی جامی کے
کردن	آمدان مبینہ را از دواعما رنگین کینند	عصری تبریزی کے
کشادن	شاہنشاہ گل کشادہ آئین	فیضی کرلیلو کے
گرفتن	ہب آرا آمد و باغ آئین گرفت	طغری شہد کے
گزیدن	ہو ابر سیرت ضحاک نظام	ابوالفتح رودکی کے
ماندن	اگر آئین مہندی ہی سز زلفت جنین ماند	بیالی کرمانی کے

## مصطلح

۱۰ آئین پرست مطبوعہ تالیف آئین پرستی خدمت کردن با ذوق تنہا ۱۲ بریلان قافلہ

مصدر	صله	شاعر
خاستن	از	تالیف آیاری، ست از حروف معجم انوری یورد
خواندن	از-در	خواند از سر و آیه بلبندی والده هرود
سرودن		کلمه ای آیه اسرار معنوی حزن اصفهانی
شنیدن	از	شنیدم آیه تو بو الی اللہ از لب جوهر ظہیر فارابی
شنیدن	از	نپسیری چرا دیر آشا حال خرابش را حزن اصفهانی
فروختن		باز میدان گرفت صور سرافیل را حزن اصفهانی
گماشتن	بر	بر لوح خود چو آیه حرمان گماشتی ابن سینا فزونی

آئین زیب دزینت و رسم و عادت و طرز و روش ۱۲ بہار عجم و بران قاطع

آمدن	از	شمشیر را سازد کس تیغ تو را نشی تاثیر اصفهانی
آموختن	از	ز زلف آموز آئین روش کبک خان عاشق عینی شیراز
برافزادن	را	تا شمشیران ترا آئین ماتم برفت آدرسی طوسی
برانداختن		بر انداخت آئین زرتشت - ا نظای گنجوی
برداشتن		تو بگذار و بردار آئین مهر قاسمی گوناواد
لبستن	از-در-بے-بے	حجله زپرداختن آئین یبست نظای گنجوی

مصطلح

۱۲ آئین بستن مقابل آئین کشادن ۱۲ غوامض صباای دہلوی

✦ رخم کرد آفتاب در برون - در دیده دول یہ بندم آئین ۱۲ غنصی اکبر آبادی ✦ زخون بریدہ تر بستہ اند آئین راغفر بلوچہ آنکہ بہا شاعر محسن بہ آئین آئین نگاہ و سماع نہ بستہ اند ۱۲ طہری ترغیزی ✦ بر حسن ز عشق بستہ آئین ۱۲ غنصی اکبر آبادی

مصدر	معنی	شاعر
بروز نشین	دشمنی هست که در کشور من معشیت است	علی سرسپند
بروز نشین	تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینده صفا	صائب صفتنا
پیراستن	پیشست دل اگر آئینه پیراست که خاست	آرزو اکبر آباد
جستن	من آئینه از رخ تو جویم	فیضی اکبر آباد
دادن	از چهره نقاب گل کشاده	فیضی اکبر آباد
داشتن	در بقیع آدم تربیت ستوران	سعدی شیراز
داشتن	آئینه دار روی تو شرم و حیا بست	صائب صفتنا
داشتن	دیو چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن	اشرف ازبک
داشتن	حیرت حسن تو از هوش چس را بردست	اشرف ازبک
زودودن	عالمی چیده با گشت حزین	حزین صفتنا

مصطلح

۱۵ آئینه افزو ز آئینه پرداز آئینه پیر استیقل گر ۱۲ ابربان و جگایه ی دبار ۱۵ آئینه پرداختن سنجاک سحر صفت کردن  
 آئینه به خاک ستر ۱۲ بهار عجم ۱۵ آئینه دار کسی که آئینه پیش گو گذارد ۱۲ بهار عجم در مجامع ۱۲ ابربان قانع ۱۵ آئینه به پیش نفس نشین  
 آئینه به پیش و در پیش و بنفس داشتن معنی آئینه در پیش دم آوردن که گذشت ۱۲ بهار عجم ۱۵ آئینه زوای می بینی  
 آئینه از در صفتل گر ۱۲ ابربان خاطر به مالگیری

+ بنیز اگر به دل آئینه بردازی نگیرد ۱۲ حزین صفتنا

شاعر	صله	مصدر
ہاتھی جامی	بدینگو نہ آئین کین آورے	نمد کار برد از این داورے
حافظ شیرازی	تازندہ ام نوزم آئین ہوشیاری	از باوہ وصال گر جرحہ بنوشم
آئینہ - بدو تختانی مرکب ز این بوزن و معنی آئین زیر آن کہ در اصل از آئین ساختہ اندا بہار عجم		
اصغر شیرازی	مشاطہ حسن آئینہ و آئینہ دان ما	آورد پے زینت خنسا و چشمت
کلیم ہمدانی	باید آوردن ز جام آئینہ در پیش نم	من برون ساقی از ضعف خمار افتادہ ام
صائب ہمدانی	عمر من صرف پریشان نظری میگردد	ہیچو آئینہ کہ بر شاع عام آویزند
شانی مشہد	افتد ز دست یوسف بیغیر آئینہ	از حیرت جمال تو ہنگام عرض حسن
بہار عجم		آئینہ افزوز
سلطان ساجی	آئینہ را بردار تا نشوی خویش بین	پردہ ز رخ برگیر تا نشوی خود پرست
نظیری نیشاپور	آئینہ صفا بدم بے ہفا مبر	منشین بشاہد آب رخ بار سامبر
صائب ہمدانی	کہ می آئینہ بر پیشانی پیمانہ سے بندد	کہ دام آئینہ رود احرام این میخانہ می بندد
حزین ہمدانی	آئینہ در عیناں بود نگبار را	تا تن بجاست جوہر جان را صفا مجو

مہم مطلع

۱۵ آئینہ در پیش دم آوردن چون آدی سکوت یا قریب برگ می کرد آئینہ در پیش نفس سے میگذازند این کرکس

مرئی نہ سکوت ست و الایت ۱۲ بہار عجم ۱۵ آئینہ آویختن معودت ۱۲ بہار ۱۵ آئینہ بر پیشانی بسترن رسم خوانین

ولایت ست کہ در حالت ولادت آئینہ بر پیشانی می بندند ۱۲ بہار عجم



مصدر	سمله	شاعر
نمودن		نظیری بنیاد
نمودن		فیضی کبر آباد
نهادن	از	از جمال تو ندیدم جز تو خستی دیگر

## باب الف مقصوده

### فصل باب الف لوحده

ابا- بالکسر بمعنی انکار و سر باز زدن از چیزی ۱۲ ابیات

داختن	از	بدم ازیش غنچه کرد و صبا	طغرائی شهید
کردن	از - در	که ز میریت خود کرده اباد کشمیر	طغرائی شهید
نمودن		را بنکل شیخ زور آرد ابا نموده	دو قافیه مقصد

ابتدا شروع ۱۲ ابیات

کردن	از	بگذارتا که ماه ز عقرب بدر شود	مافاضی از
------	----	-------------------------------	-----------

ابتر- پر آگنده و ضالع ۱۳

داختن		چو داغ نم کرده است چو داری	مفسر و بلو
-------	--	----------------------------	------------

مصطلح

له آیه ناس که یک آیه در پیش رو گذارد ۱۲ ابیات

مصدر	صده	شاعر
ساختن	از	نه هر که آئینه سازد سکن درمی داند حافظ شیرازی
سپردن	به	قتل کوری بیدل و دیده نامحرم زو نظیری نیشابوری
شدن		اول بر دلب غلند در گریه همان طلب صاحب صمصما
شکستن		آئینه چون شکسته شد آئینه خانه آیش کنشیری
کردن		چون شبم آنکه آئینه بی غبار کرد صاحب صمصما
کشیدن	به	بجا که تر کشم آئینه خویش راسخ سینه
گداختن		میغام ده خیال سازان فیضی کبر آباد
گرفتن	به	زشت روز بهینده آئینه بز میگو کلیم جوانی
گرفتن		بهار عجم
گرفتن		بهار عجم
ماندن	به	درین غربت بهین آئینه ز اوقه با مانده حزمین صمصما
نشاندن		یا نشاندست بر انگشتری آئینه را جویا کشیری

مصطلح

آئینه کشیدن بجاکه تر روشن کردن آئینه خاکستر بهار عجم آئینه نشاندن بر انگشتر زبان هند آئینه مختصرا  
بر انگشتری نشانند در انگشت ز پوشند شاید در ولایت هم علاج داشته باشد ۱۲ بهار عجم

۴ ز لعلش گر آئینه سازد خیال ۱۲ صبحی خوانساری

شاعر	صله	مصدر
فیضی کبریا	چون ابرسیہ برآمد از کوه	بر آمدن
صائب صفتی	کداین ابرسیہ اندامن گلزار بخیزد	برخاستن

ابرام - استوار کردن و بستوه آوردن ۱۲ بہار عجم

ابرام آوردن	آوردن	ابرام آوردن
توان عرق از سنگ گرفتن بفرغین	بر آمدن	ابرام محال ست با ساک برآید
در نجش صنم بر بہمنان را	دادن	ابرام با عفت دادا دیم
ز گلہامی نظارہ چون سے کریم	داشتن	اسیرم من ابرام ملبیل ندرم
کیست حرف بوسہ بر دیش تو اندفش گفت	دانستن	دیدن دزدیو را ابرام میداند ہنوز
گر این ابرام گستاخانہ کردم	کردن	نہ بہر گنج این دیرانہ کردم
ابراکم کشیدن	کشیدن	

ابرو - معرفت ۱۲

ز تکیں ست گر جانان با ابرو بچیناند	چینانیدن	کہ نتواند کشیدن ناز آن زو کماش را
می جد بردے موج دمی پر چشم چاب	چیدن	نیست خیالی دل دگر دیدہ طوفان تو

مصطلح

۱۵ ابرو چنبا ایندن اشاره با برد کردن ۱۲ بہار عجم ۱۴ ابرو چیدن نوعی از تقاضا دل ست ۱۲

شاعر	صله	مصدر
فیضی اگیر آبادی	عمریت که در کنگه عجم دارد	اجزای وجود من که ابتر شد بود
مجذوبی	که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد	جهان پناہ شرمی ز حال من لبستو
خسرو دهلوی	چو دغ غم کرده ابتر چه داری	درق چون داغ شد ابتر نگردد
عالی شیرازی	که تلغیان کرده جان مال مردم را نمود ابتر	جفا و ابل غیث است در راه مظلومان

ابجد علم معروف ۱۲ ابجد عجم

بهار عجم		ایجد اموز	آموختن
بهار عجم		ایجد خوان	خواندن
صائب صمدی	مشتمه اسم از لوح خاطر ایجد طفلان را	روی در عشق حقیقی از مجاز آورده ام	شستن
بهار عجم		ایجد بخردید نوشتن	نوشتن
علوی مؤرخ آبادی	ایجدی بر زبانش ننشاده	معلم تو احدی چیدانی مانند سوسن	نهادن
		ایبر - معروف	
آرزو اگیر آبادی	میکشان مشوه که با برآمد بسیار آمد	تند در پیشور رسیدت ز کس آمد	آمدن
ایزوی ایوبوردی	آبستی نارد به مادر کان را	گر ابر سرتی تو بر کوه بسیار	باریدن

مصطلح

له ایجد بخردید نوشتن ترک آرزو کردن ۱۲ ابجد از حجت مطلق

حسن بی شرم از نگاه بوالهوس تیر شود ۱۲ بیید ۱۲ تا ابر بیادوت به بالا ۱۲ فیضی

مصدر	صلہ	شاعر
<b>اتحاد بالکسر و تشدیدتا یکی شدن و یگانگی داشتن ۱۲ رشیدی</b>		
افتاد	حافظ گمشدہ را با نعمت اسی جان عزیز در۔ با	اتحادی ست کہ در عمدہ قدیم افتادست حافظ شیرازی
<b>انصاف موصوف شدن بچسبے</b>		
داشتن	بلبل و فطرت و ذکا انصاف داشته بہ	حزین اصفہانی
<b>اتصال پیوستہ شدن</b>		
افتاد	بزحمت اتصال افتد چو پوندی بہیہ از ہم بہ	بفرست قطره دریا میشود چون قطره شدیہ نظیری نیشاپوری
بودن	بیاسانی آن کشتی چون ہلال با	کہ با آفتابش بود اتصال قاسمی گونا باد
جستن	تا در سال ہزار دیکھد رسی و بیخج بہ	بلار اعلیٰ اتصال حبیب حزین اصفہانی
دادن	بجسمی ترو ما غم کن جلالہ بہ	باست اتصالم وہ چو مالہ نانظم ہرود
داشتن	بار اتمم این مقال ساہما با	انس و اتصال داشت حزین اصفہانی
یافتن	در بہان و مار بزمست کردگار بہ	اتصال یافت حزین اصفہانی
<b>اتفاق موافقت کردن دو وقع شدن کارے ۱۲ اہلاد عم</b>		
افتاد	بیاگاہ تو چون باد ابن شہزادہ بہ	کی اتفاق مجال سلام ما افتد حافظ شیرازی
بودن	خراسان بود رشک خلد برین بر	بود اتفاق حنلائق برین قاسمی گونا باد
ساختن	ہمہ روز اتفاق مے سازم	کہ بہ شب با خدا کے پردازم سعدی شیرازی
کردن	زمانہ وصل ترا صدیب مہیا کرد	ولی چہ سو کہ قبالم اتفاق نکرد وحشی ہافضی

شاعر	صله	مصدر
شمس سیدانی	بره	چشم تو بخشیدن صد گنج گه
نظامی گنجوی	سران را طلب کرد و ابرو کشاد	شبه کاروان مجبوس نونهاد
داله بهروک	از قوس قزح کشیدی ابرو	بر چهره آسمان بدنو
حافظ خیراز	چه باشد مگر ز طاق آسمان ابرو	بلالی شد نم زین عجم که با طغری شگینش
داله بهروک	بے بسله بسلم مگردان	ابرو نسا که جان دهم جان

ابلاغ رسانیدن ۱۲ ارشیدی

خسود پلو	با	با چهران جان بازی ابلاغ میکند	کردن
عالی شیراز		مشافهت نیز مضمون ترا ابلاغ نمود	نمودن

### فصل تا فوقانی

اتاقه بضم ایل و قاف، جیفه و کلنی که از پیرایه بعضی مرغان سلرند ۱۲ بهار و غیر آن

زلالی خوانساری	از	اتاقه سرکشان را از سرافته	افتادن
طالب آملی	از	از دود بگر بعرشس تا زرم	داختن
زلالی خوانساری	به	اتاقه زد بکله گوشه سلم در میان مهر	زودن

### مصطلح

۱۲ ابرو زدن آتش با برود کردن در ضارادن ۱۲ بهار عجم ۱۲ ابرو کشادن خوش خلقی ۱۲ بهار عجم ۱۲ ابرو کشیدن نقش کردن ابرو

۱۲ بهار ۱۲ ابرو نمودن نمودار شدن در اشاره کردن با برود ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
شدن	چند بیت ازان که بخاطر قافیه	حزین اصفهانی
نمودن	قامت سر و الف به قامت غلام لاله	نظیر نفیسی
یافتن	در قصائد و غزلیات قطعات فصیحانه	حزین اصفهانی

اشتر بوزن شرفشان ۱۲ بهار عجم در شهیدی

افتادن	خاک ز گردون بنود تابناک	ملاجامی
بخشیدن	اشتر تاثیر اگر دواژون نه بخشد که شش بهجا	تاثیر اصفهانی
برداشتن	صد فکر اثر از طاعنم بردار	تاثیر اصفهانی
بردن	اشتر عتاب برون ز دل هم نندک نندک	نظیری نیشابوری
برگردیدن	تمام دردم در رسم کم چون تو برگردی	شفای اصفهانی
بستن	دل ست اینک از گریه ریزد شر	انطوری تبریزی
بودن	چون بود اصل جوهری قابل	سعدی شیرازی
پذیرفتن	از فیض تو گردید منست کج کل آدم	حزین اصفهانی
جستن	سخت پاکم آبخنان جبران عابرموتو	دشتی باغی
دادن	آن دلی کردین اشترش داده اند	زانسوس عالم تبریزش داده اند

۴ اشبات نود ذات حق را به ایقان اینها دهلوی بهر کس دولت دنیا بینی اشتر بخشد ۱۲ رضای یزدی ۶ ز دولت بود طلعت را اثر ۲ قاسمی

گو نبادی \* مرهم چه اثر بود درین داغ ۱۲ فیضی ابر آبادی

مصدر	صدر مصراع نامش با نام صدرترین	صله	با	اصطفا اتفاق نموده	شاعر	نصیر جوانی
------	-------------------------------	-----	----	-------------------	------	------------

اتمام - تمام کردن ۱۲ رشیدی

دادن	نامیه چون جبین سبزه دهر آتاش	ناقص از کار که آزند بساغ از محل	عرفی شیراز
یافتن	بجهد اند ساسم گشت ایام	سوم جز از کتابم یافت اتمام	عیاش برود

اَلتَّوْبَةُ بضم اول و ثانی مشدود و مخفف آرایش معروف که بر جامه ها کنند و در اصل نام اوزاری است که بدان عمل مذکور صورت گیرد ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت

زودن	غمزه را معجز ز رنگ باوه گلناری کنند	بر قبای نازار و جبین آوزند	علوی موفج آباد
کردن	پاز جارفستگان آتو کردند	دلق بیدرز رنج سکون را	والله بهرود
کشیدن	چو سگ گرد آن کوی پیمایشم	بیاد آوکش آومی کشتم	وحید نرودی

### فصل ثبات مشابه

اثبات با کسر قرار دادن ۱۲ رشیدی

آمدن	هر چند که خلق نفع تو حید کنند	از بهر خدا شناس اثبات آمد	سحابی آستر آباد
کردن	هر که نفس را کند اثبات جان	جز سخن خوش نبود جان آن	ملاجامی

### مصطلح

له آتو کشیدن معروف و نیمه آزه کشیدن در زبان برآورده دم لابه کردن سگ را نیز گفته اند ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت

۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت دولت او این بنا تمام یافت سیم طرانی نه زبان برآورده هم کردن ۱۲ بهار عجم برین عمل قبا به اثبات کن ۱۲ بهار آستر آباد ۱۲ اثبات بخود کردم از الارام اخین



مصدر	صله	شاعر
توهنتن	از	ذوق و اثر از نغمه داود نمفتند نظیری نیشاپور
هشتن	از	این طرف مجلسی ست که ما شراب خود حزین همنان
یافتن	در - اثر	بکه درو یافت لطافت اثر نامده حقیقت او در نظر حسرو دهلوی

## فصل جمیم تازی

اجابت بالکسر قبول نمودن و جواب دادن ۱۲

نمودن	بی محبت نمودند اجابت هر چند	را	بانگ تسبیح ملک بر فلک اعظم زد	نظیری نیشاپور
-------	-----------------------------	----	-------------------------------	---------------

اجاره بکسر در ای جمله مزد بگذرد در دادن و مزد گرفتن ۱۲ بهار عجم

کردن	اجاره کرد و ما غم گلابخانه وصل		نسیم در ره من شمساری آید	سجراکاشی
کردن	منت بخلاق نهی آسان که مگر	از - به *	رزاقی را اجاره کرده از حق	دالهردی

اجازت بکسر و زای بجمه دستوری دادن ۱۲ بهار عجم

آوردن	اجازت قدم او بسیار تا بد هم		که هست منت ازین تو تیاید به جور	عربی شیراز
خواستن	تا با کنون نخواستم چیسز	از	از تو اکنون اجازه می خواهم	سلطان آبادی
دادن	نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر	به	نسیم باد مصلاد آب رکنا باد	حافظ شیراز
گرفتن	اگر چه خوش بنود سیر بوستان تنها	از	گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها	صائب همنان
یافتن	یافت اجازت که ز اقلیم راز		را حله راند بحسبیم مجاز	ملاحامی

\* از نامی توان لهنه یافتن نظیر ۱۲ فقیر دهلوی \* داعی حق را اجابت نمودند ۱۲ حزین همنان ۱۳ این جمله یک در نیشاپور و کن ۱۲ معری نیشاپور

مصدر	صده	شاعر
داستن	از ۱۰۰ - ۱۰۰	اگر مقبولان گرم بود حرف ما اثر دارد توان تقویذ باز و کرم حرف باطل ما را نظیری نیشاپور
دبستن		ناقص شد ازین طایفم فیروزه صفائی مسکین اثر طالع نمیدوزند است نغانی شیراز
دبیرن	از	ناقبال آفتاب کمالی به بدر با کرد نقص روزگار ز بیند گرازش بدر بیاجی
رفتن	از	بگرم خون شد و از دیده برون رفت رفت اثر دل غزاق تو بنوز از جسم گرم سلطان لاجبی
رسیدن	از	دعایش گزنگرد و با اثر رام اثر از دم رسد چون وحشی از دام ظهوری شیرازی
طلبیدن	از	بهر ترانه چو طالب بنی کشتیم گوش اثر ز زمزمه عاشقت از منی طلبیم طالب آملی
فرستادن	به	اثر زندگی به گور فرست عذر پیدا کن به سانه نظیری نیشاپور
کردن	در - ۱۰۰	مبستی که اثر در دل کس نمکند هزار بار بگردد بهوس گردد سیری جواد آقا
کشیدن	از - در	از مریخ چارچین فیضها دیده ام دار و شملت سه برگه اثر باد کشیده طغرای شهد
گذراشتن	از - در	ز آب تیغ اثر در گلابی با بگذر از این شراب نمی در سبوی ما بگذر صائب اصفهانی
گرفتن	از	از بوی تو بود نشان مشک و غالیه وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب الوزی ایبورد
ماندن	از - ۱۰۰	عاقبت هم بکنند ناله سلمان اثر کی کند کی بگذردم که ماند اثرم سلطان لاجبی
نمودن	به - در	چنان نمود و ز طوبت اثر بشاخ شمال که ز شونند جوانان یسایه شجر انظام شیراز

۱۰۰ بر اثر نقالیه داری اثر ۱۲ معزی نیشاپوری اثر و فرزند دارد ناله که استخوان خیزد ۱۲۰ اسیر ۳۱ ز سبب خدیجه که بی اثر کم ۱۲ نظیری

عنه تا ماند اثر از مستی بود هم بجا ۱۲ حزن به جو صغیر مانده اثر از ناله ز فقیه ۱۲ فقره بوی لعل چندان گر است که در آن هم اثر مانده انگاری

اسمقانی ۱۰۰ نمود در دل عدد خلقش آن اثر ۱۲ انوری

مصده		صله	شاعر
پرزیزیدن	تینست که اجل ز بیم پر سب فرود آید	از	کمال اصفهانی
ربودن	افتاد دل چو از نظر او اجل برود		سبخر کاشی
رسیدن	شب هجر عاشقی را لایل رسیده باشد	را	رشکی بهدانی
گردیدن	ملک از گفتند دلبر خجل شد		زلالی خوانساری

## فصل حا ح حطی

### احاطه گردد و گفتن ۱۲ بار بجم

کردن	احاطه کرد و خط آن آفتاب تابان را	را	صائب اصفهانی
نمودن	چو داغ لاله بر جانبی که می نگریم	را	صائب اصفهانی

### احترام بر بهیز کردن ۱۲ بار بجم

داشتن	ده که دامن میکشد آن سردناز من بنزد	از	وحشی بافقی
کردن	تو بنوشتن چه کردی که با کنی نظیری	از	نظیری نیشاپوری
گرفتن	نمود شکل من از فکرت احفظ است بیل	از	ابوالفتح رونی

### احترام حرمت داشتن ۱۲ بار بجم

کردن	مخالفت چو او شکیبایی یافت نام		طغری شمس
			چو اهل حجب زشش کنند احترام

## مصطلح

اجل رسیده و اجل گردیده هر دو مشهور ۱۲ بار بجم

مصدر	صله	شاعر
------	-----	------

اجتناب دور شدن و برپیز کردن ۱۲ بهار عجم

داشتن	از	من اضطراب بزمم از برالین ام	مختصر کاشی
کردن	از	وز ما کند اجتناب توبه	عربی شیراز
گرفتن	از	بگرفته عادت ز جناب تو اجتناب	انوری بیورد
نمودن	از	بشمر دلوح طلسم گنج از لوح مزار	اشرف ناز

اجتماع - فرا هم آوردن و سازگاری نمودن ۱۲ ارشیدی

پذیرفتن	بر	اجتماع پذیرد	خسرو دهلوی
کردن	به	استمعان کرد بود جدا اجتماع	ملاحامی

اجر مزد دادن و مزد ۱۲ بهار عجم

اندوختن	از	اجر کیه بر همین برداد طاعت صنم	عربی شیراز
بردن	از	اجر کیه بر همین برداد طاعت صنم	عربی شیراز
دادن	در	خسرو و تنگه کل ممالک سلطان	بدر چاچی
داشتن		جدا از وصل تو اجر شادتی دارد	راقم مشهد

اجل بالحق یک مرگ ۱۲ بهار عجم

آمدن	بر	تو زنده بان بنده بجای تو بپیرم	کاتبی غنای پور
------	----	--------------------------------	----------------

✚ خدا بری دهد در کشتن اقاتل ما را ۱۲ اسیر شهرستانی

شاعر	صلہ	مصدر
صائب صحنائی	با	بستن چہ آسانست بانی برگے احرام بستن
بیدل عظیم آبادی	با	اگر تماشائے گلستان کہ داری
صائب صحنائی	با	کردہ یعقوب صفت بالہ نظر سفید

### احسان نگوی کردن ۱۲ بہار عجم

ظہوری ریشتری	از	ز چرخ جفا پیشہ احسان مجھے
اسحق یزدی	با - پ - در	چہ احسانا کہ من با خویش کردم

### احسنت آفرین ۱۲ بہار عجم

فیضی کبر آبادی	از	چون جرمہ فشان شوم بر ایام
قاسمی گونا آبادی	از	قلم را چنان در سخن کن علم
معزی نیشاپوری	را	ہمی ز نمنڈنارا ستارگان احسنت
معزی نیشاپوری	را	اگر چہ شہر مرا گفتے بے احسنت

### احوال جمع حال و بجای مفرد نیز متصل ست ۱۲ بہار عجم

نقی کرہ	کہ احوال تہستان با در گل چہ بیابند	تو بر گل معجز می جامے بکوت چہ سید آ
مارت تبریزی	کہ چہ صورت بزم نیست نصیر نگ خویش	از من احوال نگارندہ این خانہ پیرس
صائب صحنائی	بسکہ پیش یار فرم بر زمین افتادہ است	از میتوان خواند از جبین خاک حال مرا

✦ در حقیقت بہرہ روی زمین احسان کرد ۱۲ صائب ✦ اگر چہ در حق من کردہ بے احسان ۱۲ معری

مصداق	صلہ	شاعر
ماندن	۱	حزین امینا
نمودن	۱	حزین امینا

احتساب نہی کردن ۱۲ بہار عجم

گرفتن		عندلیب از بزم او بیم ہی سازد تریر	معزی نیشاپور کے
-------	--	-----------------------------------	-----------------

احتشام خداوند قدم و چشم شدن ۱۲ بہار عجم

یافتن	۱	دینا بدین و دانش او احتشام پانت	معزی نیشاپور کے
-------	---	---------------------------------	-----------------

احتمال برداشتن ۱۲ ارشدیدی

داشتن	۱	انظار حالات خود یہ تفصیل چہ احتمال وار	نصیر سہانی
-------	---	--	------------

احتیاج نیاز مندی ۱۲ بہار عجم

آوردن	۱	کاور وہ عاجزے بدرت احتیاج خویش	وحشی بانقی
افتادن	۱	نیفتد بقط مسلم احتیاج	طغری شہد
بودن	۱	بنود احتیاجش لبث شیر کین	قاسمی گونا باد
وادن	۱	دہ مار ابلہی مارو ابے	ظہوری تہتر
داشتن	۱	وہ آنجھان سلم آہ ہر از ایجا	صائب ہشتا
ماندن	۱	جر کش نماذا احتیاج کے	قاسمی گونا باد

احرام بر خود لباس بوختہ و خوشبود اصلاح ریش و بجا سمت غیران جرگہ گردانیدن حاجیان ہا

مصدر	صلا	شاعر
<b>فصل خامبرجمه</b>		
<b>اخبار بالکسر خبردادن ۱۲</b>		
کردن	خودمیندازم از بنعل گریه	از کتم از ناجراک هوش اخبار کمال اصفا
<b>اختر معروف</b>		
افروختن	بلند اخترت عالم افروخته	زوال اختر شمنت سوخته سعدی شیراز
سوختن	بلند اخترت عالم افروخته	زوال اختر شمنت سوخته سعدی شیراز
شمردن	شب جبران ز بس اختر شمردم	سرسنگ از چشم تری برین برآورد نظوری شیراز
شمردن	اختر شمردم	بهار عجم
شناختن	اختر شناس	بهار عجم
<b>اختراع چیز نو پدید آوردن ۱۲ بهار عجم</b>		
فرمودن	تاییدی است که از شکل اصابع	از اختراع فرموده و حقا که بدینصفا نموده از او بگرای
<b>اختصار کوتاه کردن سخن در راه کوتاه رفتن ۱۲ بهار عجم</b>		
رفتن	تیمنا و تبرکات بکر محله از انما اختصار برود	به
کردن	چون تو بسیاری توانست آفرینا در جهان	چون تو بس بودی جهان را یکی کرد اختصار سعدی نیشابور
<b>مصطلح</b>		
۱۵ اختر شمردن پدید آوردن ۱۲ بهار عجم ۱۵ اختر شمردن شماره اختر شناس مندس و پنجم ۱۲ بهار عجم		

سعدی شیراز

چون لاله اختصار یک جام کرده ایم ۱۲ صاب

مصدر	صلہ	شاعر
دانستن	یار بہتر ز من احوال مرا میداند	من چنان عیب خود آئینہ بنیان دارم
دیدن	مارا چه حال گر چه پریشان نگذری	آری ترا کہ گفت کہ احوال ما بین
شدن	بہج بیگومی اسیری داشتیم حالش چه شد	خستہ من پنجابی داشت احوالش چہ شد
فہمیدن	می توان از ضعف تن ہمیلہ احوال مرا	میکشد این قائمہ موصورت حال مرا
گذشتن	بی تو از بسکہ بسختی گذرد احوال	سنگ بر سینہ زند آئینہ از تشالم
گرفتن	تو خود اے آفت دلہا چو بگویم بگو	روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند
گفتن	پیش او احوال جان مبتلا نگفتہ ماند	حال ما از بی زبا نہنہامی مانا نگفتہ ماند
ماندن	مارا کدام وقت و چہ احوال ماندہ است	جان رفت پیش چشم بر و بنال ماندہ است

### احیا بکسر اول زندہ کردن ۱۲ بہار عجم

آموختن	عقل از روش راے تو آموختہ قانون	روح ان اثر لطفت تو آموختہ احیا
دادن	اے کردہ بنوک خامہ انشاے عظام	دی دادہ بنطق نامہ احیای کلام
کردن	چون زمین مردہ گزرا بر گرد تازہ رو	از عرق روتو احیا می کند آئینہ را
نمودن	اکثر لیالی را بعبادت احیا می نمود	حزین صحنہا

### مصطلح

۱۵ احوال کسے گرفتن استفسار احوال کردن و بہ بیمار و اسیر ۱۲ بہار عجم

۱۰ این زبان کشند را بیمار حیای بہ ۱۲ فغانی شیرازی ۱۱ کبرہ بر ما حیا کن اعجاز مسیح را ۱۲ حزن مصفا



شاعر	صله	مصدر
اختیار برگزیدن و مختار و غلبه و قدرت و تصرف ۱۲ بهار عجم		
سعدی شیرازی	به	آمدن یکی را از دوستان گفتم متناع سخن
سعدی شیرازی	به	افتادن سیاه گوش را گفتم رترا
صائب اصفهانی	از	بردن بیاض گردن او دست را از کار برد
صائب اصفهانی	به	بخشیدن دور نشاط نقطه پر کار بسته است
جلال شروانی	در	بودن ز آستان شریف تو گرفتادم دور
حافظ شیرازی	به	دادن دل غربت می سپارد جهان چشم مست یا
حافظ شیرازی	بر	داشتن بار خیال یا ز پیش نظر مشو
کلیم بهدانی	از	رفتن مار از کف اختیار رفته
خرین اصفهانی	به	فرمودن بدار القرار و جو رحمت آفریدگار
صائب اصفهانی	به	کردن در خود گمان منزه تهر که راکه هست
صائب اصفهانی	به	گذاشتن دشمن خانگی از خصم برونی تبرست
صائب اصفهانی	از	گرفتن هوش از نظر به ز گس مستم گرفته اند
آرزو اکبر آبادی		ماندن سماند همچو حنای هیچ اختیار مرا
شاپور طهرانی		نمودن عشق و عافیت شاپور مختارم چو کرد ایزد
عنه در گریه اختیار ندارم که دیده ام، فغانی شیرازی		

مصدر	صله	شاعر
نمودن	=	لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام بود و دیگر آن اختصار نمود ابوالفضل اگر بگوید
<b>اختصاص ۱۲</b>		
داشتن	یا - به	باوالدمرحوم اختصاص تمام داشت
دادن	=	و خود را در پرده حیا مستور داشته بعین عنایت اختصاص دادیم خسرو دهلوی
<b>اختلاط آیسختن ۱۲ بار</b>		
افتادن	با	با جابلان بمجسم فتاده اختلاط تحسین کتم بظاہر و پنهان خورم در بیغ لفظی نیشاپوری
افتادن	با	راه گردانده بر جایست مخلص ز دور اختلاط من چنین با او برآه افتاده است مخلص کاشی
خواستن		اختلاط خواستن بهار عجم
شدن	یا	بعد از آنکه با خلقم اختلاط شد خسرو دهلوی
کردن	به - با	فزیب عشوه حسن از جهان پیر نمود که هر که رو با او اختلاط ناشادست حافظ شیرازی
<b>اختلاف</b>		
برخاستن	از	اختلاف صورت از نوع کسر بر خیزد خام معدلت او شود از چهره کشای عفی شیرازی
ماندن		تا بیخست اختلاف حسیق نماند زین سهاق نبوده جز بحب ه ابوالفتح رودنی
<b>مصطلح</b>		
اختلاط برآه افتادن مرافق افتادن اختلاط ۱۲ بار عجم		
۱۲ ساله اشرف تقریب و ترصیب ما اقصا داشته ۱۲ خسرو دهلوی و خارگویی اختلاطی کرد با دامن ۱۲ انطوری		

مصداق	صلہ	شاعر
کردن	در	یار بیلین بخت مرا اتمت شوری که نهاد صائب صفتنا
نمودن		سجادہ بودند کہ محراب نمایان شد عالی شیراز
یافتن		خوش و ایاب ادا فوم دادا ان شد صائب صفتنا

ادب نگاہ داشتن حد هر چه سخن و طور پسندید ۱۲۵ بهار غم

آموختن	همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل	در کجایم حرم قدسین را بدیده کشاد عرفی شیراز
بودن	با آنکه بر شکستی چون زلف خویش را	گفتن ادب نباشد بیان شکن نگار بہام بہرین
پروردن	ادب پرورده عشقم نیاید خیرگی از من	نسوزد آتش بلے پرورده شرم و جاکم را صائب صفتنا
خوردن	ایکے خوردی ادب روزگار	صحبت یاران بغنیمت شمار خسرو دہلوی
دادن	ادب کے میدہم از دست و زرنی کہ من گویم	زمین بوسم بزرگ خام لول چون سخن گویم منظر دہلوی
دادن	زن کہ خدایش ادب نفس داد	سر و ہدوتن نندہ در فساد خسرو دہلوی
داشتن	ہزار عقل و ادب داشت من آنچو اچہ	کہ تو نیک مست و خراب صلا می بی ادب است حافظ شیراز
دانستن	با آری بند اظہار دروے میکنم طالب	چو ابروے بتان آداب سرگوشی میدانم طالب آملی
سنجیدن	ولیکن ادب سنج بازار دکوے	بجائے انا الحق انا العبد گوے طغری مشہد
شناختن	ادب شناس ترا از من کہے نباشد ایک	عمر در بند گویم سانت باو گستاخ جناب صفتنا

مصطلح

۱۲۵ ادب خوردن از فلک گوش مال خوردن ۱۲ بہار غم ۱۲۵ ادب از دست دادن ماخذ از زبان دستاورد چیرے و نکلہ اپو کھتہ دادن ۱۲ بہار غم

مصدر	هرگز سیر یکقدم از دل نماند ایم	صله	تا اختسار خود پهنم دست رشته ایم	شاعر	امیر قهرمانی
------	--------------------------------	-----	---------------------------------	------	--------------

اخراج بر آوردن ۱۲ بهار عجم

شدن	تاب یک فغان ندارد از زانگه گشگل	از- از	زین چنین صد بیل از بهر همین اخراج شد	سلیم طهرانی
کردن	داشند بروی دل در جوت و حکایتش	از	اخراج جرحت غیبه ز کام و زبان کنم	ظهوری تهریزی

فصل دال ممله

ادار سایندن و میان کردن و گزاردن و رمزد اشاره ۱۲ بهار عجم

دادن	آنکه صد شیوه بان چشم سنجگو دادست	به	چو اداها که بان گوشه برد دادست	صائب صفتها
دانستن	هر چه در خاطر عاشق گذر میسرانی		خوش او ایاب او انهم و ادا شده	صائب صفتها
دیدن	چه اداها که ندیدم چه اداها که نکرد		بنده اش من که عجب بنده نواز آمد بود	وحشی بافقی
ساختن	ادا ساز و نجاشی لب و گفتگویش را	به	نیارد در گریبان غنچه پنهان کرد بوش را	حزین اصغری
شدن	زی بسکه در ددل من محبت آید مست	به	بطرز شکر ادا می شود و شکایت تو	علی شاد بیاض
شدن	نشد از من ادا یکبار فرض سنتی ادا	از	تقصا هرگز نکردم اشک آه صبحگاه را	حزین اصغری
فهمیدن	هر چه در خاطر عاشق گذر میسرانی		خوش او ایاب و او انهم و ادا شده	صائب صفتها
کردن	مسهر بر سر بر اندامش زمستی در سماع آمد	در	چو طالب پیش به کس فقره شوقی ادا کردم	طالب آملی
کردن	از دمانش شمه کردم ادا خندید گفت	از	شانی مارفته زفته نکته دانی میشود	شانی ششمه
کردن	سه بوسه کرد و لبش کرده و طلیفه بمن		اگر او انکسی تو صندلار من باشی	حافظ شیرازی

مصدر	صده	شاعر
یافتن	در حساب طالع تو کف میزان یاد شد	کار تقاع آن رصد بالآ اختر یافتند ظہیر فاریابی
ارتحال بجائے رفتن ۲ منتخب اللغات		
فرمودن	بعد از ساعتی چند بعالم بقسا	به ارتحال فرمودند
نمودن	مدتے دست کہ بعالم بقا ارتحال نمود	به
ارزان آنچه از قیمت اصلی کم شدہ باشد ۱۲ بہار عجم		
دادن	بوے کزان عنبر لزان دہی	گر بدو عالم دہی ارزان دہی
فروضتن	دایکن تو بہستان کہ صاحب خرد	زارزان فروشان باسان خرد
ارزانی لایق و سزاوار و برقرار و مسلم ۱۳ بہار عجم		
بودن	صاف ساغر باد ارزانی بنازک مشربان	به
داشتن	عشق را شکر کنم تا ابد و ممنونم	چہ
شدن	حضرت صاحبقرانی را خلفے	را
کردن	محمد آن شد دین زبده آل رسول اللہ	به
ارسال فرستادن ۱۲ بہار عجم		
داشتن	نیاز قدم نصرت لزوم بعد ہر تہ کہ بپوش	پائے شریف تشر آوردہ بودہ بدگاہ ارسال عالی شیرازی
فرمودن	امید آنکہ متواتر بہت آحاد و مشہور	ہر ماہہ و ہر روزہ ارسال فرماید
افتادن	حالی یک کمانجہ چو بہ تیر کلک خطا	به پیشکش بندگان دولت ارسال افتاد

شاعر	صله	مصدر
فیضی اکبر آبادی	انگیزت حدیث تلخ و شیرین	یک چند ادب طراز دیرین
صائب صحنائی	بنی زبردست خویش میگردد آتش را	بهمواری ادب کن خصم کتر را کفا کتر
حافظ شیرازی	هر کرا نیست ادب لایق صحبت نبود	حافظ اعلم و ادب ورز که در مجلس شاه

### ادراک دریافتن و دیدن ۱۲ بهار عجم

سعدی شیرازی	نه فکرت بغور صفاتش رسد	در	نه ادراک در کنه ذاتش رسد	رسیدن
صائب صحنائی	در جابلے چه قدر جلوہ کند دریائے	از	چشم از آن حسن جهانگیر چه ادراک کند	کردن
سیرین صحنائی	موحدان نموده		ادراک صحبت بسیارے از علما و	نمودن

### فصل ذال معجمه

اذن معروف ۱۲

میدان زرتست گوسے سخن بن باقتدا	پاسخ چو دادمش خردم اذن او گوشت	دادن
--------------------------------	--------------------------------	------

### فصل راء مهمله

ارتفاع بغایت بلند شدن و بلندی و محصول جاگیر و مقدار بلندی کوکب

از افق تا سمت الراس ۱۲ بهار

چرا که طالع وقت آسپنجان منی بدینم	ز آفتاب قوج ارتفاع عیش بگیر	گرفتن
-----------------------------------	-----------------------------	-------

### مصطلح

ادب طراز استاد و معلم ۱۲ بهار عجم

شاعر	صده	مصدر
اره بر وزن ذره نام آله ر رودگران ۱۲ بهار عجم		
نظیری شیرازی	ب	چو از جام شر بنجیدم جم عیدا
صائب صفتی	ب	گر احتیاج آره گذارد بتا کفش
صائب صفتی	ب	سر و اگر جلوه کنه پیش قدر عنائش

### فصل دوازدهم

ازار بالکسر شلوار و ازار بای بسکون جمله و ازار بای مثل ۱۲ بهار عجم

شالی غزلو	از	تا چرخ بر کشد و گریبان نوبهار	بستن
قوی یزدی	ب	یکره بگو بان لب کم التفات خویش	کردن
کمال صفتی	در	چون بیک آنکه موزه ندارد و هر آینه	کشیدن

### ازاله در گردانیدن

عالی شیرازی	نمودند	ازاله خطاب کرده متعینه صوبه بنگاله	کردن
-------------	--------	------------------------------------	------

از بر حفظ و یاد ۱۲ بهار عجم

سعدی شیرازی		چو آشتی الفت با تان ندانے	خواندن
امی احمدی		سر نوشت خویش را بگوز کسی از بر نکرد	داشتن
صائب صفتی		تمام شب نشیند گوشه و از بر کند بازے	کردن

### فصل سیمین جمله

مصدر	صله	تعارف
کردن	از	نگینش را حجر الاسود از ره تقطیس سنج کاشی
گردانیدن		و غزل نوشته خود ارسال گردانند تصیری بهر آن
نمودن		ارسال نمودند خسر و دهبو
یافتن	در	این عریضه در شهر خدای ارسال یافت خسر و دهبو
<b>ارشاد و بکسر اول راه بجن نمودن ۱۲ بهار عجم</b>		
بردن	از	بهرد و پیشه خرد کرد پیسه کار مرا طالب آملی
دادن	در	چه میشد اندکم گریه فانی یاد میدادی سید طهرانی
دشمن	از	نشمرده کند گره غنچه دوم را حزین اصغمانی
کردن	به	هر کجا گم گشته بینی عشق ارشاد کن صائب اصغمانی
گرفتن	از	زلفت خلل شکنین دلربایی یاد بگیرد نجات اصغمانی
<b>ارمغان بفتح اول و فم میم، بهر ۱۲ بهار عجم</b>		
آوردن	از بهر	ارمغان از بهر مانا قوس و زمار آورد سالک یزدی
بردن	را	برگ گل ارمغان بر لبیل میوای را حزین اصغمانی
دادن	به	گیر و زدیده خواب بخت ارمغان به حزین اصغمانی
دیدن	کسی که	کرمس و انانی کیسار ارمغان بینی عرفی شیرازی
فرستادن	به	بهر سو فرستاد بوی و زن و سنگ نظامی گنجی



مصدر	صله	شاعر
بستن	بسته بجزو آفتاب علم اسباب سفر	مید و چون سایه در پی نجات سازم نه ز بجزو جامی
چیدن	اس معارض میش ازین بهر مجربین اسباب	دم مزین کان خاطر ناز کنه اردتاب بحث باقر کاشی
داون	هر چه اسباب طرب هست بی بردان	د آنچه در دست بجان من رنجور گذار شانی مشد
ویدن	بحسرت هر چه آن خال خط و لفت قن بنیم	بچشم آرزو اسباب مگر کشائین منیم شانی مشد
ساقین	برای وصل از بهر دم اگر صد جیلا نگیزم	فلک یکیک برای دوری اسباب می سنا بحیلاجی
سوختن	آزادگان عسلا در غایت تواند	اسباب عقل سوخته دیوانه تواند شالی اصفا
کشیدن	توشه ما پاره دل بار بار خاطرست	نا توان موری برین ره می کشد اسباب دانش مشد
گذاشتن	که رحیل که بگذاشتم همی اسباب	ز آب دیده همی گشت گردن گرداب ایوا لغز بود
گنجیدن	اسباب صنم پرستی ما	در پیج کلید یا گنجید شانی مشد
نودن	تا خجل از تنگ دستی سازم دیرم خویش	منیما یغیر اسبابیکه میسوزد مرا میلی هر د
نمادن	بادیرو کعبه اش که مقابل نهاده ام	اسباب کفر و دین مجرور دل نهاده ام آرزو ابرو بود
استادگی بالکسرتات قدم و توقف و اجمال ۱۲ بار بعم		
رفتن	یا همه روانی طبع درین فتره	استادگی رفت علوی مرغ آواد
کردن	گر کند استادگی ابریا را سی باغبان	آبروی مے پرستان را بر زیر تاک ریز غنی کشمیری
استعداد دورداشتن ۱۲ بار		
نمودن	چه وقتیکه می گفت مارا میر آتش	میکنند هم استعدادی نمودیم عالی شراز

اسباب رزم دیرم بجزو نهاده ۱۲ نظری میثا پوری

شاعر		صله		مصدر
------	--	-----	--	------

اساس بالفتح بنیاد و عمارت ۱۲ بهار عجم

افگدن	شاه گفته که آن هنر پیوند	به	نه به تنها اساس کار فگند	خسر دهلوی
انداختن	بکوی کس رخ زردی نمی بریم که فقر	از	اساس کلبه مار از کبر با انداخت	واله هروی
بر آوردن	ز موج جهان را با نم پلاس	از به	ز خسته بکیوان بر آرم اساس	ظهوری تیریزی
بر کشیدن	لیک اساسیکه نوش بر کشند		از لقب خاص بزبور کشند	خسر دهلوی
بستن	زینے که دار و برو بوم ست	بر	اساس بر و بست نتوان درست	انطامی گنجوی
داشتن	اساس گزندی کوه بنیاد		عجم خود خور که کاهی در ره باد وحشی باقی	
ساختن	اساس مدحت تو روز و شب همی سازم		لباس خدمت تو روز و شب همی پوشم	جلیغ غریبستان
کردن	سهل بود تا که ز روع قیاس	از	ز آب گل من چه توان کرد اساس	خسر دهلوی
گستردن	بر سیم نصیحت بگستره اساس		او اگر در صورت التماس	با تعلق جامی
نهادن	ای برادر زاده صدیک دولت اساس	از عجم بر	از زمین کاشعرتا بحر قسطنطس نهاد	مغزنی نشاری

اسباب رخت و اثاث ۱۲ بهار عجم

بردن	در بدنته توان بدنبال خریداران دید		خوب شد اسباب ما را یک قلم سیلاب بر	کلیم بهدانی
بر ساختن	بود هر یک را قدر مایه پیش		کران بیش بر سازد اسباب خویش	انطامی گنجوی

عده معماروزگار بتدریج می نهند + از خشت مهر قصر حلال ترا اساس ۱۲ علی خراسانی عده اساس آنهمه بزر نهادند ۱۲  
 خسر دهلوی عده در به زمین نهاد قوی پنج کنگ من + در دخت استوار تر از آسمان اساس ۱۲ خزین صفهانی

مصداق	اصطلاح	شاعر
با لیدن	استخوان بالیدن	بہارِ عجم
برودن	توان بہ حلق فرود بردن استخوان درست	سعدی شیرازی
بستن	ز استخوان ہن کہ از سنگین ہن ہد جہت	اصفہانی
بستن	بے فعا عت نتوان شد ز سعادتندان	صائب اصفہانی
بستن	خوبی ز رفنگان را بد جانشین نگردد	تائیر اصفہانی
پوسیدن	استخوان پوسیدن	بہارِ عجم
خائیدن	استخوان خائیدن	بہارِ عجم
خوردن	ہما کے بر سر حرمان ازان شرف دارد	سعدی شیرازی
داشتن	چنان ناسازگاری عام شد روزگارن	صائب اصفہانی
داشتن	تمام راحت و لطف اندا بل صائب	صائب اصفہانی
ربودن	استخوان ربودن	بہارِ عجم
ریختن	استخوان ریختن	بہارِ عجم
سودن	دل بخوان چرخ زمان کشندی زینہار	علی سرہندی

مصطاح

۱۰ استخوان بالیدن و بردن بھلق و خائیدن و خوردن و ربودن و ریختن ہر کدام معروت ۱۲ ہا ۱۰ استخوان بستن و استخوان چیز کے بستن درست کردن آن ہا بستن ہر کہ با الفاظ عبارت ہند و بیت اضا و غیر آن ۲ ہا ۱۰ استخوان کجاندان بستن و طران از استخوان درست کردن و غیر آن بستن ۲ ہا

مصدر	صدد	شاعر
<b>استحضار یا دواشتن ۱۲</b>		
داشتن	باب مهر تو ششم گناه نام خویش	چم غم که کاتب اعمال دارد استحضار
پذیرفتن	رگ در پیشه آن در ارض	بلیات استحکام پذیرفت
دادن	در هر دو فرسنگ و کمتر	از جوانب مکانی استحکام داد
<b>استحکام - استوار شدن ۱۲ انتخاب اللغات</b>		
گرفتن	تجدید از فرستادن کتب محبت سلوب	ضوابط و دوا و قواعد اتحاد استحکام گرفت
یافتن	عمده محبت و دفاق در میان	استحکام تمام یافته بود
<b>استخاره بهتری خواستن از خدا و فارسیان یعنی مطلق فال استعمال نمایند بهار</b>		
کردن	بردی غیر تو که قصد یک نظر کنم	همان مصحف ردی تو استخاره کنم
نمودن	هنر از شر که بهنگام رفتن از در تو	چواستخاره نمودم باشک راه نداد تا بهر اصغفا
<b>استخراج بر آوردن ۱۲</b>		
فرمودن	از روی تقویم سینه با استخراج حکام	نیت و لها تو اندر فرمود
<b>استخوان معروف و تخم خزا و مانند آن ۱۲ بهار عجم</b>		
افشاندن	خاصگان مریم از نخل کهن خرماسه تر	خورده اند و بر جودان آستخوان افشاندند
انداختن	جهان آستخوانیت بے منزه صائب	پیشین سگ انرا از این استخوان را اسباب صفا
<b>مصطلح</b>		
<p>له استخوان افشاندن رعیتم شدن استخوان در تخمین تخم خزا و غیر آن در زمین براسه کاشتن ۱۲ بهار عجم</p>		

مصدر		صله	شاع
------	--	-----	-----

استظهار یاری خواستن ۱۲ منتخب اللغات

آوردن	پس از دعای فرادان که روش گفتیم به	که اے بذات تو آورده آدم استظهار آوری سحر آینی
-------	-----------------------------------	---

استعانت یاری خواستن ۱۲ ایبار

برون	هر آنکه استعانت بدو پیش برد	اگر برسد یرون ز دراز پیش برد
جستن	زدن آنکه ضعیفان استعانت جوچو دریا	که شیر برق جنگال از نیشان میشوید
نمودن	یادگار سلطان شاملورا	فرستاد استعانت نمود

استعفا عفو خواستن ۱۲

نمودن	اگر نامروی که از عمل شیخ اطلاع تائب	شده باشد از تکلیف بر خود کشیدن استعفا
-------	-------------------------------------	---------------------------------------

استعمال طلب کاری کردن ۱۲ منتخب اللغات

کردن	ب رابطنی عمل استعمال باید کرد	خسر و دهن
------	-------------------------------	-----------

استغفار آمرزش خواستن ۱۲ ایبار

برخواستن	زدن ناقص از سببه استغفار بر خیزد	از زنگ کفر من مو بر تن زنا بر خیزد
توانستن	ز جملت سر پیشین فکند و نه عجز و نه عدا	گناه من اگر عذرت استغفار تو ام
چیدن	لب بچیده ساقی تا در گریه ام خندد	چه در کام دزبان مهیو ده استغفار می خیم
خواستن	ز یاد صولت او خاک خواهد استغفار	ز تن بیست او آب گیر استغفار
داشستن	دیدی آن میخواره عادت که روز باز خواست	هر کسی از جرمد او از توبه استغفار داشت

مصدر	اصطلاح	صطلح	شاعر
۵۱ شکستن	استخوانها که شکستیم بر گاه تو ما	به	سجده صاحب
۵۱ شکستن	بزدق مهر تو پر درده مغز هستی من		شانی مشهد
۵۲ شکستن	کلکم که نه بنا خنجر کت آن شکست	در - از	صائب صفتنا
۵۳ شکستن	زا استخوان من کاز گنج آن صدبخت	از	اصطفی شیراز
۵۳ زد و ختن	استخوان فروشی		بهار عجم
گرفتن	توان بخلق فرو بردن استخوان دست	اندر	سعدی شیراز
گرفتن	استخوان در نات گلو گرفتن	در	بهار عجم
کسیدن	استخوان کسیدن		بهار عجم
<b>استسقا نام مرثیه ۱۲ بهار عجم</b>			
گرفتن	ز باد صولت او خاک خواهد استغفار	از	اوز علی بورد
<b>استشمام بوئیدن ۱۲</b>			
نمودن	ز بوسه پیرهن دنگت جیب	از	نصیر بهدانی
<b>مصطلح</b>			
<p>۵۱ استخوان شکستن کمال محنت کشیدن خیز استخوان خوردن ۱۲ بهار ۵۲ استخوان در کام شکستن ۵۳ استخوان ریگ زود استخوان</p> <p>یک معنی است ۱۲ بهار ۵۴ استخوان فروشی ستایش آباد اجدادین از اهل زبان به تحقیق پیوسته ۱۲ بهار ۵۵ استخوان</p> <p>در نات و گلو گرفتن بزدن استخوان در نات و گلو ۱۲ بهار عجم محنت کشیدن ۱۳ از ۵۶ استسقا گرفتن ابتدا شون بوضع ۱۲ بهار عجم</p>			

مصدر	صده	شاعر
فرمودن	از	استفسار فرمودند عالی شیراز
کردن	از	که از ناخن فییه نیست عالی شیراز
منودن		بے جهال قسم داده استفسار نمایند عالی شیراز

استقامت راست شدن ۱۲ منتخب اللغات

طلبیدن	از	استقامت از خدای طلبم علوی مرفوع آباد
فرمودن		ای ماه دو هفته بگذرد این سوی گراسی عکس همه بین و استقامت فرمائے حسرو دهلوی
گرفتن	=	سخن چون گرفت استقامت بمن اقامت کند تا قیامت بمن نظامی گنجوی
ورزیدن	و	در دامن کوهی مانند سنگی بالکال پایداری استقامت ورزیده عالی شیراز

استقبال به پیشوا رفتن ۱۲ بهار عجم

کردن		میر و مازشهر ابا بسکه ردیم در قفاست می توان جنگام رفتن کرد استقبال من سعیدی قمی
------	--	---

استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن ۱۲ منتخب اللغات

پذیرفتن	در	دربو اطن قدسیه فرماز وایان والا شکوه عبارا کفاد همسران الطباع و استقرار نمی پذیرد الفضل کربلا
ورزیدن		غماز یان منصور جامی مذکور را بست آورده استقرار ورزیدند عالی شیراز
یافتن	به	شجره اصلتش از ورطه قلعه و استیصال بقاعده اثمار اجبار استقرار یافته حسرو دهلوی

استماع گوش فراداشتن ۱۲ بهار عجم

افتادن		استماع افتادن
--------	--	---------------

شماره	صله	مصدر
جزین اصغنا	خرقه از مصحف اگر سازم مسلمان شوم	مشو استغفار من که اهل بان شوم
سعدی شیرازی	عارفان از عبادت استغفار	عاصیان از گناه تو پیکند
استغنا بی نیاز شدن ۱۲ بار عجم		
خوکت بخاری	زا سان بگدشت بستی که جهان بر تویم	خاک شد گردن ز بس بالیده استغنا می با
شفای صفا	از دو عالمش بود استغنا	بسکه مغرور بود بے پروا
اصحی شیرازی	باوه حسن تو شب سستی و تنفاداشت	سدر گران روز از آنم که بزیم تو جدا
جزین اصغنا	بخونم تشنه گردان تیغ فرکان تگررا	چه استغناست که چشم بیست تو می بینم
افضل صفا	که استغنا از آن بر جوحش کوثر میتواند	کشیدم دوش فضل ساغری ز دست بدستی
نشاری تبریزی	گر بقدر حسن استغنا کند کس چون کند	انک استغنا می او عشاق رادل نکند
استفاده فائده گرفتن ۱۲ منتخب اللغات		
جزین اصغنا	استفاده میگردند	در درس اوجمی کثیر از افاضل
جزین اصغنا	استفاده نموده	بعض مراتب علیه را از ایشان
استفاضه فیض گرفتن و غیره خواستن ۱۲ منتخب اللغات		
نصیر بهدانی	مجموعه لیل و لیل سار مع نماید	استفاضه انوار آثار آن منتخباً
استفصار پریدن ۱۲ منتخب اللغات		
۴ کند زای زرین تو هر کسب ضیا - چنانکه ماه ز نور شیدا استفاده نوز ۱۲ منده		



مصدر	صله	شاعر
ساختن	محرمان کعبه بمقصود کند چون جلالتین	ارشاد اعتقاد استوار ساخته عالی شیراز
شدن	شدن فراغت ز عسّم روزگار	قاعده صحبت شان استوار ملا جامی
کردن	بهر گشتی آسمان غلبه با افتادگان	کرد پارادریسان داری چو پیکار استوار انوشیروانی
گرفتن	ز خنید کردهای نگمش کراست طاعت	که بجهت در امن او بگفت استوار گیرد فیضی ابراراد
گشتن	پای ملک استوار گشت کنون	که رکاب تو استوار گرفت نظیر سمرقندی
ماندن	نیست عشق لایزال را و آندل به چو کار	کو هنوز اندر صفات خویش ماندست تهاستانی غزوی
<b>استواری محکم ۱۲ بهار عم</b>		
دادن	بزنهار خویش استواریش داد	ز جادو گشتان رستگاریش داد نظامی گنجوی
داشتن	بو وقت گل خدارا تو به لبش کن	که عهد گل ندارد استواری نظامی گنجوی
گرفتن	که اندیشه جادو نگاری گرفت	بنام سخن استواری گرفت حزین اصفهانی
نمودن	سر انجام کاقبال یاری نمود	بر آن عهد شاه استواری نمود نظامی گنجوی
<b>استیلا غالب شدن و دست یافتن ۲۲ منتخب اللغات</b>		
دادن	چهره را از روی زبون خویش سازد روز خیزد	حیرت را اگر برد رخ استیلا دهند نظیری از شیرازی
داشتن	افغان ز کور بران قلعه استیلا داشت	حزین اصفهانی
یافتن	بران قلعه استیلا یافته خراسان موفور	برست آورده حزین اصفهانی
۴۰ تا نوز خاک بر سر آب استوار کرد ۱۲ سده ۱۳ با سه مرتبه و غا استوار کن ۱۲ جامی		

مصدر	صله	شاعر
کردن	از	علی خراسانی
نمودن	از	نقشبندی
استمداد مددخواستن ۱۲ بہار عجم		
کردن	از	صائب ز روح فغانی دیگر استمداد کرد
نمودن	از	توحید مفرودیم
استنا و پشت بچیزے داون و پناہ کبھی برون ۱۲ منتخب اللغات		
کردن	از	کرده اند بصلاحت صلح نظارت فرمود
نمودن	از	خسرو دہلو
استنباط بیرون آوردن چیزے را از چیزے ۱۲ منتخب		
کردن	از	برصفیہ ضمیر و رفیقہ پذیر کہ از اصطلاتین
نمودن	از	برسات ملاحظہ ام کن بابای اعدا تا
استوار محکم ۱۲ بہار عجم		
آمین	از	ہر آن زیریکہ از عشوہ لبست در بارم
افتاد	از	سرای کہ بایست را ز گردون صفت در باد
بود	از	حصاری در آن ملک بود استوار
داشت	از	خسرو در گرت خیال یہ پرستش امان دہد
دید	از	گران داشت این نکتہ را شہر یاد
	از	ملاک اہمنا
	از	کہ بنیاد طرب باد ملک آتار افتاد
	از	کہ ز طعنتہ بر طاق نیلی حصار
	از	ز شمار استوار نداری کہ یار اوست
	از	ز زمان را بہر دے ندید استوار

شاعر	مصدر	صلہ	شاعر
شانی شہید	شدن	از۔ در	اگر دشتہ بکوش گذر کند فغانے
غنی کشر	کردن	†	سبز خطی بخط سبز مرا کرد اسیر
نصیر ہمدانی	گردیدن		اسیر عارض خورشید پروری گرم
سعدی شیرازی	گرفتن	را	نکو نام را کس نگیرد اسیر
فغانی شیرازی	گشتن		دل اسیر خرد سالی گشتن این چرخ کرد
خسرو دہلوی	ماندن	ہ	ماندہ پیاپے بکشاکش اسیر

### فصل شین معجمہ

اشارات رمزوفغان، داین مخصوص ست، بہ ہر ولب و چشمہ ابرود و غرہ و غرہ نگشت

دیر ترا صاحب بیان نیز بہت اندو این غریب ست ۱۲ ہا بارجم

آبدن	اشارات چنان آمد از شہر بار	از	کہ پیغام فغان چہ دای بیسیار
بودن	بسو خامہ بہ بندم زبان طعن بخت		اگر اشارت ابروی عشقہ ساز تو باشد
پرستیدن	سخن از خاطر ہم یک عقد نکند		اشارات نمودنشان مے پرستم
دادن	در ہمہ ملک اشارتش دادہ	در	دستگاہ وزارتش دادہ
دانستن	آنکس ست اہل اشارت کہ اشارت بناؤ		نکتہ ماہست بسی محرم اسرار کجاست
دیدن	ہر کہ ز ابروش یک اشارت دید	از	نیش چو گان او چو گو کے دید

† لیک اول شدہ ام در غم بسیار اسیر ۱۲ حزین اصفا نے † بہ پیوند محکم کن اسیر ۱۲ نوری ترشیزی

مصدر	صله	شاع
<b>اسراف از حد در گذشتن در خروج ۱۲ از منتخب اللغات</b>		
رفتن	در	گفته اسراف تو بیفت تمهوی در چه
کردن	در	صرف اسراف شوی طاقت با نینا ظهوری ترشیز گرد آید غسل سانی کند زهیریا کلیم مهدانی
<b>اسلام مسلمان شدن ۱۲ ببارعجم</b>		
آوردن	از	چو آن کافر که اسلام آورد از بی نواینها ره دین میروز اهد که دنیا نیست دستش حرمین استنها
<b>اسناد نسبت کردن حدیث کسی در پناه کسی بدون پشت دادن بچیز</b>		
۱۲ ببارعجم		
آوردن	از	آنی که ز کردار تو آرد گمراستاد
دادن	به	آنی که ز گفتار تو سازد مهر نشال ابو الفیج رودنی
کردن		مدار با کرشم بیم از گننه مخلص کرده ام در نظر خویش ز استقباش رد گرد بچویشتن اسناد این گناه مرده مخلص کاشی پستی نظرت همت بقبری اسناد داله سروی
<b>اسیر بندی ۱۲ ببارعجم</b>		
افتادن	در	دل که در جبهه ز خدات اسیر افتاده است
بودن	در	بوده ام در گنج تمنای برود دل سیر
دشمن	را	تا که ز لطف بریشان گرا دارو آید
دیدن	در	حزین حلقه در گوشه غلامی از غلامان
ساختن	به	بنم سازدم لغزشش پای سیر
	در	تاری از زلفت گروستم دهی بالا کشم شقایق صفها
	در	تلذذ اری که بید روان صحبت کرده ام لسانی شیراز
	را	دور از ان صیاد می بریشان خوابها شاپور طهرانی
	در	بعزت سوے خود خوان چون سیرم در دهن حزمین صهنما
	به	بنامش اگر بخت شت دستگیر ظهوری ترشیز

مصدر	صده	شاع
داشتن	به	آهنگام عصیانگزار قتل همین روش گرم بود آتش جبال بیگانه شمعان
کردن	از	در بویک همایون صفت قتال آهسته از جانبین آتش حربی شمعان کرده
نمودن		بدین سبب هر کیش او صفت حاکم کرد آتش خفیه شمعان بنموده با یلادوی شول گشته

اشتغال به کاری در شدن ۱۲ منتخب اللغات

داشتن	به	تا در زمان سلطان سلیمان الصفوی حسب استهلال بوزارت اعظم بیاید شمعان اشتغال
نمودن	به	همان روزیه تمیبه اسباب جبال اشتغال بنمود
در زمین	به	از افراط آتش بازی در چرخ و مشعل و تماشای اشتغال بواسطه بلا عیب شمعان زنده

اشتلم بغم اولن سوم و چهارم غلبه تعدی و زور ۱۲ بهار عجم

آوردن		نیارد در گرسوخ غم اشتلم	قدر زشت عقل برگردا ب غم نظوری ترشیز
داشتن	در	حاکم و سپاه در مایحتاج بومیه	عفت و اشتلم داشتند
کردن	از	سخن چیت سرچش بین بخت خم	کرد و پوشی اران کنند اشتلم
کردن	بر - با	اندیشه شجاع جسمه گم کرد	غم بر دل دو دیده اشتلم کرد خسرو دهبو
کردن	بر	الهی از خود بستان و گم کن	بنور پاک بر من اشتلم کن ناظم هر دو
کشیدن	از	از آن باده در ساغرم کن ز خشم	که قلم ز رشکس کشد اشتلم تظوری ترشیز

اشتما آرزو سے طلعم ۱۲ بهار عجم

که آه کند اشتلم بخصم ۱۲ رجالی اصغمانی † معج در در و زون صله بیک معنی ۱۲ معنی منه

مصدر	صده	شاعر
رسیدن	این ده ویران چو اشارت رسید	نظامی گنجوی
رفتن	بمذلق اقلام و مزال اقدام صحاب	نصیریه همدانی
شدن	می جستم از زمین جز صدق لب لب	صائب همدانی
فرمودن	فرما اشارتی که دو چشم آید وار	حافظ شیرازی
فهمیدن	بشمن یاری قتل خویش از یاری فهم	محتشم کاشی
کردن	مشکل حکایتی ست که هر ذره بین است	فغانی شیرازی
کردن	مژه سیاهت ارگرد بر خون ما اشارت	حافظ شیرازی
نمودن	بسر اشاره نمودم بسیار خود که بیا	وحید زوی

اشتباه ماندن چیز بیگز و پاشیده شدن ۱۲ منتخب

افتادن	ز بس خند کز نیزه در تن بود	در	نفس را رفت و رگلو اشتباه	کمال همدانی
داشتن	در هستی دمان تو داریم اشتباه	در	چیز بگو که قطع شود اشتباه ما	یقینی هرودی
وزیرین	بسکه دست رمت آرایش هرگز	به	عشق می در زد و سخن با نزل ملید اشتباه	عرفی شیرازی

استعمال افزودن شدن آتش ۲۰ منتخب للغات

پذیرفتن	دیگر باره نازه حقد و حسد که در کانون	درون میرزا جان شاه بود استعمال پذیرفته	منشی اصفهانی
---------	--------------------------------------	--	--------------

۴۰ دالرحوم مر اشاره بمطالعه کتب اخلاق میفرمود ۱۲ حزین اصفهانی ۱۰ نمی از زبان خود گفته که ساعد بسیار آری تو بنشین و اشارت کن

بجیشی بابا برقی ۱۲ سلطان سلوچی \* دالرحوم اشاره تعلیم نمود ۱۲ حزین ۱۰ می توان یعنی نمی تواند ۱۲ منه

شاعر	صله	مصدر
صائب صهبا	از - از	چیدن ۵۱ میکنند با آستین جوهر زردی تیغ پاک
مجیر بلقانی	از	خاستن ۵۲ ندانم که چه خیزد این همه اشک
صائب صهبا	از	خوردن ۵۳ چون صدت تا چند پیش ابر است از رفتن
علی خراسانی	از	دیدن ۵۴ تا چشم تو آراسته سر نماز است
ظهوری شیرازی	از	دواندن ۵۵ کو خنجر که از معذرت اشک بود اند
صائب صهبا	بر	دویدن ۵۶ میدود اشک تیمی بسکه بر جنازه ام
سوزن صهبا		دیدن ۵۷ عشق آتش شمع من طبع هوا خواهد شد
زلالی خراسانی	از	رستن ۵۸ ز چشم شمع اشک گرم رود
نظیری نیشابوری	به	رسیدن ۵۹ چنان اشکم بخشک در رسیده
فطرت قمی	از	رفتن ۶۰ اشک که مرا از چشمم نم دیده بر رفت
نظام شیرازی	از	رسیدن ۶۱ دل زینال لبثت بخیت اشک گلگون را
از بهار عم		رختن ۶۲ کسی گوید من حرف بجمی شنیدم باران

### مصطلح

۵۱ اشک چیدن اشک پاک کردن ۱۲ بهار عم ۵۲ اشک خوردن مضطرب کردن ۱۲ بهار عم ۵۳ اشک صحت اشک گرم  
 معرفت ۱۲ بهار عم ۵۴ اشک پیازی اشک سرخ بهار عم ۵۵ اشک تیمی اشک یکمی ۱۲ بهار عم ۵۶ اشک گلگون اشک سرخ ۱۲ بهار عم  
 ۵۷ اشک رختن معرفت یعنی مظلوم شدن ۱۲ بهار عم

مصداق	صلہ	شاعر
آوردن	حریص گردم راتخ او بخوردن زخم	طالب آلی
خواستن	کس بے حاجت نمیتوان بودن	در ویش غذا شد اشتها میخوابد سحابی استر آواز
داشتن	زبانم سیر بود از گفتگو لیک	لبم در بوسه خوردن اشتها داشت طالب آلی
سوفتن	اشتها چون بوخت دار لکد مرغ کباب	خون مار مرغ بریان گردناشد گو مباحش صائب صفتی
<b>اشتهار شہرت یافتن و شہرت دادن ۱۲ منتخب اللغات</b>		
دشمن	دلفز پسرش بقریش اشتہار داشت	منشی اصغری
یاققن	بیرین جہت آن طبقہ عالی شان	منشی اصغری
<b>اشک قطرہ آب عمدتاً قطرہ آب چشم خصوصاً ۱۲ بمار عم</b>		
آمدن	آبے سے زخم تشنه بردار	اشکے دریا نوا لم آمد حزین اصغری
آوردن	نظیری را مجلس بردم امروز غلط کردم	مرا سو اے عالم کرد چشم اشک بودش نظیری نیش پور
افتادن	آلتی دارم کہ گر بخاک افتد اشک من	ہمچو خون گرم خاک مرده می آرد جوش شفاسی اصغری
باریدن	نا اسیدی برد ہد اشکے کہ میباریم ما	رزق قادرن میشو و تمیکہ می کاریم ما صائب اصغری
ریستن	شب چو بر خاست برفتن در امان گشت	اشکم از دیدہ چنان جہت کہ ز کان گشت ابوالقاسم کازرنی
چکیدن	اشک اختر ہمہ از دیدہ گردن بچکد	مصلحت نیست کہ دودی بکند مجرما کلیمہ سمیانی
چکیدن	چکید اشک کباب و نمز سر کرد	لب حشکی بخون دیدہ تر کرد زلالی خوانساری
<b>۱۳ اشک باریدن و چکیدن ۱۳ اسودت ۱۴ اشک کباب رطوبتی کہ از کباب بر سر آتش بریزد ۱۵ اہار</b>		



مصده	صده	شاعر
اصغا گوش نماد ۱۲ مدارالافاضل		
کردن	تا مگردست و دواز گومت روی بھی	نصیر جردانی
اصلاح نیکو کردن و دسترون موی ۱۲ بهار عجم		
پذیرفتن	از سخن مجال خرابم نشد اصلاح پذیر	از
دیدن	درق بستیم از هم بدرایند که من	دیده ام آنقدر اصلاح که باطل شده ام
کردن	مکن رفته کلاک صانع را اصلاح	را
کردن	بر فکشی آتش آب می باید	از راز بهر کجاست باو که اصلاح این مزاج کنم
کوشیدن	چون باز نیاید زبیت و تیکه خسرو	اصلاح مزاج سگ یوانه چو گو شتم
یافتن	گر چنین اصلاح نوبه یافت خط عارضش	نالہ مراض در گوشتش نوا خواهندن

### فصل ضا و جمعه

اضطراب پریشان شدن حال و جنبیدن و لرزیدن و طبعیدن ۱۲ بهار عجم

افتادن	بود شکین دلها لخطه لخطه برق دیدارت	از در نیم	ز هر برق تجلی در دل من اضطراب فتنه	اصفی شیرازی
آنگندن	خط بر آوروی آنگندی بجایم اضطراب	-	ملک مهور از برات بی محل کرده خراب	ناصر بخاری
اندختن	کو منعتی که اضطراب دلم	در	همه در نفس مرمر اندازد	عرفی شیرازی

۱۲ از نصیحت چند اصلاح دل سختش کنم ۱۲ سلیم طهرانی ۱۲ شکل است اصلاح کردن خطه زخیده را ۱۲ سلیم طهرانی ۱۲ اصلاح و داعی بمی ناکبیم

۱۲ طالب علی ۱۲ نمی فتنه بدلی ز خمش اضطراب مرا ۱۲ حزمین اصفهانی

مصدر	صده	شاعر
شدن	از- به	خون اشک میشود برگ گل زبوی تو <small>حزین اصفهانی</small>
شکستن	از- در	در زبیده ام اشک در سینا ام آه <small>بازکاشی</small>
شناختن	از	طفل خود مسرور رنگ بهشتیان برگرفت <small>کلیم همدانی</small>
فشانند		طفلیکه خوش محاوره افتد مانند نیست <small>اشرف ازندران</small>
فشانند		خوشه برداشت هر کس اند اینجا فشانند <small>صائب اصفهانی</small>
کشادن		برون فتمش از دیده تر سواد <small>قاسمی گونا بااد</small>
کشیدن	از	تا پنجه بر پنجه هر حسان در افکنم <small>ظهیری تهرانی</small>
گردیدن	در	قیامت که کند ان بشکند در چشمم چه کنم <small>صائب اصفهانی</small>
گرفتن	به- از	برای غم بسان غمگاران آتین الم <small>شفای اصفهانی</small>
گنجیدن		که چندین اشک در دریا گنج <small>عبیر بلقانی</small>

### فصل صا و همله

اصرار تنها کردن کاری ستودن و بازداشتن ۲ اغیاش اللغات به تنب اللغات

کردن	در	سمش آب سیاه آرد قلم دار <small>اشرف ازندران</small>
نمودن	در- بر	زمانه بر سر باطل نماید این اصرار <small>ظهوری فارابی</small>

### مصطلح

له اشک ز دیده شکستن بندش ان اشک در دیده ۱۲ هجاء اشک فشانند ۲ هجاء اشک تلخ اشک که از گریه غم بریزد ۱۲ هجاء

مصدر	صله	شاعر
دادن	بر	اطلاع داد علوی مؤرخ ابله
داشتن	از	بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را مخلص لاهور
یافتن	بر-به-از	بچشم اهل بوسن اطلاع بر سر راه واله هر دو

اطناب دما و کردن سخن و بسیار گفتن ۱۲ بار عجم

آوردن	در	که بر طول مل در گفتگو اطناب می آرد واله هر دو
دادن		امروز در رویش نگر اطناب ه تخمید را حسن ز بلو

## فصل ظاهر مجمه

اظهار واقف گردانیدن و پیدا گردانیدن ۱۲ بار عجم

توانستن		بوصل از خوبی و نظاره دیدار نتوانم حزین اصفهانی
ساختن		هنه های که دارم نیست غیر از عیب واقع آرزو الکبراد
کردن	با-با-از	با و از بلند انهار در روی میکنم طالب طالب آملی
گردیدن	بر	مهر کیه دلم دارد در سینه نمان از تو بدر چاچی
نمودن	به	براست و دروغ خواهش دل نصیر بهدانی

۴ با هر حرف دوستی اظهار میکنم ۲ شعیب خوانداری ۳ به تلخ روکن اظهار ننگه سستی خویش ۱۲ اصابت اصفهانی ۴ کوه از صدا همین

سخن اظهار میکند ۲ کلیم بهدانی

مصدر	شاعر	صله	شاعر
باریدن	چنان که زان لبخامش عتاب می بارد	از	صائب صفتی
بودن	ز صبر بود بجزرا اضطراب	از	قاسمی کونا باو
دادن	تشکیبم اضطرابی داد در یای شهادت	از	سیر شهستانی
داشتن	دم مردون نه چندان اضطرابی به جان دارم	در - از	شیدمی قمی
در یافتن	در یافتن چو مار اضطرابش	از	فیضی اکبر باو
ریختن	کنون که موی بویم اضطراب تازه می ریزد	از	طالب آتش
شدن	معلمه شد ز جوش رشک سبکشان	از	حاجی گیلانی
کردن	درین محیط که طوفان لوج ایجاد است	در - از	صائب صفتی
کشیدن	غالب شکر حاصل عافیت است از آن	از	تنها شهستانی
نمودن	در تنهای آن طلعت اضطراب بر وجه	در	خسرو دهلوی

### فصل طالع

اطفا کشتن آتش در چرخ و فو شدن آن ۱۲ بهار عجم

کردن	مرگ اطفای حرارت نمکند عاشق را	۱۱	سنگ آتش همان آتش خود در ریاست	واله هروی
اطلاع دیده در شدن ۱۲ بهار عجم				
بودن	و اعظا نادان چه گوید از جمال روی دوست	۱۲	چون بستر این سخن هرگز نبودش اطلاع	اسیری لاجبی

۱۳ صرم چه در نرانی با اضطراب داشت ۱۲ حوزین اصفهانی

مصدر	صله	شاعر
کردن	به	من از اول باین طرا کردم اعتبار اول اثر شیرازی
گرفتن	از	ز تو چشم مهر دارد ز من اعتبار گیرد شغانی صمصمانی
گرفتن		ملک بر باد شاه قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت نظیر سیر قندی
ماندن	در	ز بسکه داشتی ای گل همیشه خوار مرا نماند پیش کسان هیچ اعتبار مرا فغانی شیرازی
یا فتن		حریم گلشن کویت نشد نشیمن ما نیافتیم در این اعتبار خار خسته ادجی نظنزی
اعتدال راست شدن ۱۲ منتخب اللغات		
گرفتن		چون بر پیش گدشت ساسی شخاش گرفت اعتدالی فیضی اکبر آبادی
اعراض عیب کردن کس را واقع شدن ۱۲ منتخب اللغات		
رفتن	با	آسوده اندر ده دلان از سوال حشر این اعراض بادل سیر میرود صاب صمصمانی
کردن	بر	مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند که اعراض بر اسرار علم غیب کند حافظ شیرازی
نمودن		این ملقط را بان حالت قیاس نموده اگر اعراض نماید بانصاف نزدیکان خطا هر دو ابو الففضل اکبر آبادی
اعتراف اقرار کردن بگناه و جز آن ۱۲ بهار عجم		
آوردن	به	بعجز عیسی و خضر اعتراف آری اگر بینی دمی در خاطر آبی و غمهای نمان بینی داله هر دو
داشتن	به	ز آئینه جمال تو دیدم هر آنچه بود عارف بود هر آنکه بدین دارد اعتراف اسیری لاجپی
کردن		دام حافظ بگو که باز وحده کرده اعتراف و ماگو حیثیسم حافظ شیرازی
نمودن	به - از	اسپ چون قلم علی این بادیه نیارند همان بهتر که از ان بعجز اعتراف نمایم نصیر بهمانی

مصدر	صله	شاعر
------	-----	------

## فصل عین جمله

اعادت بازگردانیدن ۱۲ بار بجم

کردن	بالتفات تو با من توان مشاهده کردن	-	که چون کند بعظام مہم روح اعادت	سلمان ساجی
شدن	نشینت عادت خود هیچ بزرگشت		هر چند مدعا سے ظہوری اعادہ شد	ظہوری ترشیز

اعانت یاری دادن ۱۲ منتخب اللغات

کردن	مکن اعانت نظام بخیر و شرتا غیر	ہ	کہ بیخ ہلہ زبالا سے دست صیادت	تاثر اصطناعی
------	--------------------------------	---	-------------------------------	--------------

اعتبار چیزے رائیک نگاہ داشتن و نیکو شمردن و عبرت گرفتن و عبرت نگاہ کردن ۱۲ ہمارجم

اقتاد	ازین مطلع کہ در شب بیک کلکش در خط آوردم	بر	برابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد	بدر چاچی
بخشیدن	بسگی بخشہ آنسان اعتبار سے	ہ	کہ بر تاجش نشاند تا جد ار سے	دخستی بانقی
برون	صورت پستی از خلق برد اعتبار معنی	از	ہر چند کہ بنگ ست تسکین برہمن کو	بیدل عظیم آباد
برخاستن	اعتبار از میان چو برخیزد	از	بسیغہ مور مہرہ مارست	صائب اصطناعی
بودن	بناشد مرا گرچہ آن اعتبار	را	کہ عفو ترا جسمم آید بکار	ظہوری ترشیز
داشتن	عاضت مستغنی از خالصت در اظہار حسن	ہ	پیشہ دانا حظ زیاد از مہر وارد اعتبار	اثر شیراز
رفتن	زرنگ گریہ من رفت اعتبار بہار	از	نگند لاله اشکم گرہ بکار ہبار	مفید بلخی
شکستن	آن کجاست نفسہای تیرہ را		تا اعتبار نافہ تا تار بشکند	حزین اصطناعی

۴ از بلاسی فلان یعنی از پیش فلان ۱۲ بار ۴ سٹو بران اعتباری نہاشت ۱۲ افلامی گنجی

مصدر	صلمه	شاعر
دیدن		یکره گفته معذرتی اعتماد بین ظهوری تشریح
کردن	۴ - بر - ۳	گرا اعتماد بر الطاف کار ساز کنین حافظ شیرازی
ماندن		بی اختیار رویداده دیگر اعتماد اجتماع نماند نشانی صفتی
نمودن		تا ببینی که درین خرقه چه نادریشم حافظ شیرازی

اعجاز خرق عادت که از انبیا ظاهراً هر شود و عاجز ساختن ۱۲ منتخب اللغات

آموزتن	بادای منضم گوش نگهدار حزمین	چشم جاودگه آموخته اعجاز بین حزمین کهنای
داشتن	دم شمشیر تو اعجاز سیجا دارد	خضر گشته تیغ تو شود جا دارد صادق خیراز
دیدن	اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد	هر چند تند باد غمت رو بران نباد صدقی استر آباد
نمودن	مجربوی چو سیجا کجا که از سر وقت	بهر نفس که بر آرد نماید عجب از وی ابن سینا فیونند

اعراض روی از چیز کے گردانیدن ۱۲ منتخب اللغات

کردن	باد مسلح آورد روی خاک از گلگون او	بسکه کرد و اعراض از رشک سپهر چهر سلیم طهرانی
نمودن	عقل در کوی تو اعراض نمود از فردوس	طبع بار و تیو بیزار شد از جوار العین از وی مجورد

اعراض از گرمی داشتن و قوی کردن ۱۲ منتخب اللغات

دادن	گرداغ غلامی تو بر صبه نمی داشت	کس این همه اعزاز نمی داد و دم را سبزه کاشی
کردن	اگر کردند این اعزاز و اکرام را	همین بس امتش را مرده کام ناظم جراتی

۱۲ سخن ساخته ز نثار اعتماد کن ۱۲ اصحاب صفتانے ۱۲ نام مرضی صفت ۱۲ بہار

مصدر	صله	شاعر
<b>اعتصام چنگ در زون در چیسکه ۱۲ بهار عجم</b>		
آوردن	به	در کارگاه صنع نیاید بکار دست حزین احمدی
کردن	در - به	آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند ابو زینبی اسود
نمودن	به	التجواد اعتصام لعبره و تقاس عاطفت مانوده ابو الفضل اکبر آبادی

**اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن ۱۲ بهار عجم**

افزودن		که هر روز افزاید این اعتقاد	که کس نیست در مهلت از من زیاد ظهوری ترشیزی
بودن	به	ز قتل ما چه مجابا کنف رخبان را	چو اعتقاد بر روز جزا منی باشد سبحر کاشی
داشتن	به - را	مریدم به پیس خرابات مخلص	چو طفل اعتقاد به به ملا نمارم مخلص کاشی
دیدن		در عشق بت کجاست بر من بصدق دل	ز ما بسته است مگر اعتقاد بین ظهوری ترشیزی
رسیدن	به	بعد از اوان قافی انوری و کمال معیل شاعر کی	روز بروز با اعتقاد هم رسد ابو الفج روی ابو الفتح کیلان
کردن	به	نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که تیرش	قبای مصحف اگر بوشم اعتقاد کند کس شانی مشهد

**اعتقاد و نکیه کردن بر چیسکه ۱۲ بهار عجم**

بودن	در	بنود اعتقادش در ان مرز بوم	که هست این آباد رومی بر دم نظامی گنجوی
داشتن	به - را	داشت چون اعتقادش بر سر	صله بیش از مدح گفتن داد فیضی اکبر آبادی

۱۴ طالع انوری گرینی را اعتقاد دوازده مشکین خوانند ۱۲ ابو الفضل اکبر آبادی ۱۵ از بس دقاو عمده او اعتقاد داشت ۱۲ حزین احمدی

۱۴ بر جنون دارد اعتقاد چه غم ۱۲ ظهوری ترشیزی



مصدر	صلہ	شاعر
کردن	در عدل جز بد و نکند عالم افتخار	مغربی نیشاپوری
گرفتن	ملکا خسروا خداوند از	این نام از تو افتخار گرفت ظہیر قندی

افترا دروغ گفتن بر کے ۱۲ منتخب اللغات

انگینختن	در حق آن بزرگ افترا ہے چہاریو	در	چون مسئلہ چہار قولی می انگیزد	خسرو دہلوی
----------	-------------------------------	----	-------------------------------	------------

افزون و افزون معروف ۱۲

آمدن	جز حق حکمے کہ حکم را شاید نیست	از	حکمے کہ افزون ز حکم حق آید نیست	افضل کاشی
بودن	مدامت چہرہ گلگون از شراب لاکون باد	از	ترا خوبی و ما را گرمی مہرت افزون باد	افغانی شیرازی
بودن	افعی نرم نماہش چنان ست خزین	از	حذر افزون بود از مردم ہموار مرا	خرین صفہا
ساختن	دیوانہ کہ افسون سازد جنونش افزون		دیوانہ کہ مجنون شاگرد است حاصل	امیدی ازی
شدن	جنون افزون شود دیوانہ را در ہر ماہی	در	مرا سی روز دارو بیخ بارب پادہست این	اہلی شیرازی
کردن	چو شمع نیم سوزم خاک بر لب شترے ہدم		مسوزانم کہ افزون میکنی سوز و گدازم را	شاپور طہرانی
گردیدن	غمم افزون شود چون دیگران گریند بر عالم	از	بلے دیا افزون میگردد از باران ساحلہا	صبوحی سہر قندی
گشتن	کشیدند بر ہفت فرسنگ نخ	از	افزون گشتہ مردم ز مور و بلخ	اسدی طوسی
نمودن	میکشا از اساقی نو خط کند مدہوش تر	در	خواب را افزون نماید بوسے ریجان بہا	متین اصغہا

افسانہ و فسانہ حکایات گذشتہ و مشہور و خیرے اصل غیر واقعی ۱۲ بہار عجم

۱۵ افزون بود ز حوصلہ سینہ را ز تو ۱۲ خزین ۱۵ از مدح من افزون نشود کبریاے تو ۱۲ رفیع اہری ۱۵ کہ گرمی از لباس گرم سوت افزون نمئی گردد ۱۲ بہار

مصدر	صده	شاعر
یافتن	ہرگز می او برد و لصدق و نیاز	شغالی استغما
۱۰ اعلام آگاہ گردانیدن ۱۲ بہار عجم		
بخشیدن	دایچہ در ہر باب بخاطر سد اعلام بخشند	ابو الفضل اگر آباد
دادن	شیخ را اعلام دادند از درون	عطار نیشاپوری
فرمودن	قاضی عالم علما را اعلام فرمود	خرود دہلوی
کردن	جای آنست کہ بر حال منش رحم آید	سلطان ساجدی
اعلان نظامہ و آشکارا کردن ۱۲ کنز و صرح		
یافتن	ہرستایش کہ اعلان یافتہ بہ	نصیر تہا
فصل غمین معجم		
انغماض چشم پوشیدن دہسان گرفتن در معاملہ ۱۲ منتخب اللغات		
نمودن	از زلات اقدام او انغماض نمایند	ابو الفضل اگر آباد
فصل فا		
افتخار نازیدن بچیزے ۱۲ بہار عجم		
داشتن	ہمیشہ گوزبلا کے پارم زہم از عقل	چو این نغان بزرد سیم فتخار ملام
زیبیدن	ابناے روزگار عیال مند و من	می زیدم بغیرت مردانہ افتخار
+ بر حج زین افتخار دارد ۱۲ مسعود سلطان بہلانی		

شاعر	صله	مصدر
نظامی گنجوی	به	رسیدن از ولایت نقتی به رخساره
فیضی اکبر آبادی	در	رفتن افسانه زلفت در علاء حبش
اصغری شیرازی		ساختن گرساخت کو کهن را افسانه عشق شیرین
فغانی شیرازی		ساختن افسون پندگویان افسانه ست ما را
خسرو بلوی	از	سگالیدن باز بستند از و حکایت حال
طالب آملی	از	سجیدن افسانه سنج نیست لب نچکان ما
شرف مازندرانی		شدن گفتم از پرگویی ناصح مگر آیم بخود
سیف اسفندی	با	شدن با مردمی و مردیت افسانه شد بد مهر
باقر کاشی	از	شنیدن ز من باید شنید افسانه عشق
خرین اصفهانی		فروضتن همچون جرس افسانه فروش مست خردم
خرین اصفهانی	در	فهمیدن نمی فهمد کس افسانه ما را درین محفل
حافظ شیرازی	به	کردن ما را به تشنجه افسانه کردند
خرین اصفهانی	به	کردن خرین افسانه کرد آن بر محفل غم دل

مصطلح

۱۴ افسانه کردن افسانه گفتن ۱۲ بهار عجم

۱۵ افسانه بسج زیاران بیوفایان ۱۲ خرین

شاعر	مصدر	صلہ	مصدر
افسانہ دستی بیان در اف گنم ظہور ترمیزی	افگدن		تا طرات بخواب نہ بیند در شکست
ابو الفضل الکربادی	انگاشتن		داستان موعظت را افسانہ انگاشته
از نسیں زوعده ہایتیو افسانہ بردہ ایم نظیری نیشاپوری	بردن	از	بگفت خواب دیدہ بخت وامید را
من کجا بودم کہ دہر افسانہ فریاد بست سخر کاشی	بستن		برگ کا ہے نیست کوہ بے ستون پیش غم
کش خواند بمن افسانہ پرداز فیضی الکربادی	پردازفتن	از	از خواندن این فسانہ راز
باین تقریب احوال دل دیوانہ می پرسد شفا اصغمانی	پرسیدن	از	زند چون تکیہ بر بالین ز من افسانہ می پرسد
با بیخردی پنہر فلاطون نہ پذیرد طالب علی	پذیرفتن		مجنون تو افسانہ و افسون نہ پذیرد
و گپیش تو شرح دل کتم افسانہ پنداری حیرانی ہمدانی	پنداشتن		چو باتو در دل گویم مراد یوانہ پنداری
افسانہ عشق را ز بانہا خزین اصغمانی	برتاقتن	را	خاموش حزین کہ برتہا بد
پے خواب از فغانی ہر شبے افسانہ میجوید فغانی شیرازی	جستن	از	اندوی گوش گرفت کسے کنونکہ شد عاشق
فسون پرداز سی و افسانہ خوانی جامی	خواندن	بہ	ز لہنچا چون شنید آن مہربانی
کرین فسانہ و افسون بے مراد است حافظ شیرازی	خواندن		برو فسانہ مخوان و فسون مدد حافظ

## مصطلح

۱۵ افسانہ بستن ترتیب دادن ۱۲ بہار عجم

۱۶ کنند از قصہ زلفت مگر افسانہ پرداز سی ۱۲ حزین ۱۷ ناصح افسانہ مخوان برین دیوانہ در ۱۲ فہمی کاشی

۱۸ اگر خوانم بگوش داغ دل افسانہ خود را ۱۲ حزین

مصدر	صلہ	شاعر
زردن	بر	گل داغے عوضش برسر دیوانہ زوندا عالی شیرازی
کردن	از	ز خاک پاش افسر میتوان کرد صوفی زندرانے
کشیدن	بر	برسر صدایچکس افسر کشد خسرو دہلوی
گذاشتن	بر	پوش و برسر شان گذارا افسر را سلیم طہانی
گرفتن	بر	تا چرا بے حکم تو بر سر ہی افسر گرفت مغزی شاپور
نشستن	بر	بر فرق فقدا افسر احسان تونشست خاقانی شہزادے
نہادن	بر از بے	فلک راز نفلین افسر نہند طہوی ترشیز
یافتن		اگر گامے فرود از اوج استغنائی پارا خیزین اصغمانے
<b>افسر و گی پڑمردگی ۱۲ بہار عجم</b>		
بودن	از	کہ این آتش باب خنجر جلا دشیند رسی زردی
داشستن		گلن بختم گرا جنبت بود پڑمردگی دارد لطفی تبریز
دیدن	در	افسر دگی ندید کسے در بنان صبح خیزین اصغمانے
کشیدن		می کشم افسر دگی ہر گہ خار آخر شود مفید بلخی
<b>مصطلح</b>		
افسر زون بر تارک و کشیدن برسر و گذاشتن برسر و گرفتن برسر و نہادن برسر بمعنی ۱۲ بہار		
عہ نہادہ گرائی بر افسر ۱۲ قاسمی عہ زردنق بود مایہ افسر ۴ کہ سلطان بن می نہد بر سرش ۱۲ طغرائے شہدی		

مصدر	صلہ	شاعر
کردن	•	گرحیث سرو یا افسانہ کُل میکنم ملا جامی
کشان		قفل گنجینہ گوہر بکشا طالب آملی
گشتن	از	کہ شد حکایت من نقل محفل ہمہ کس شفا صغنیٰ
گفتن	بابہ از	افسانہ افسون میسایتوان گفت اسیری لاجبی

افسر تاج ۱۲ بہار عجم

آراستن	از	سر از تاج دولت بر آراستہ ز پتر ہما افسر آراستہ قاسمی گونابادی
افتادن	از	فتاد افسر از فرق ہر ہر سراز از نگو سار شد چون جیس طبل ساز قاسمی گونابادی
افراختن		فسر ازندہ افسر خسرومی پناہ ضعیفان بہ بخت قوی ظہوری تشرینی
افگندن	از	خزان بسکہ بر لالہ بیداد کرد از فگند از سرش افسر و داد کرد قاسمی گونابادی
انداختن	بہ	چون باین فرودہ آفتاب انداخت بہ افسر خویش بر ہوا چو جناب کلیم ہمدانی
بردن	از	سرافرازی باید اندر سری از کہ از خاک پایت برد افسری ظہوری تشرینی
بودن		نگو گفت دانا کہ دختر مباد جو باشد بجز خاکش افسر مباد فردوسی
دادن	بہ	زمانہ افسر زندگی نداد جز بہ کہے کہ سرفرازی عالم درین کلہ دانست حافظ شیرازی
رہودن		آمد نم نہ از پے این کار بود کافسر و تسلیم تو انم رہود خسرو بلوی

عہ بہر کس گفت از بیطاعتی افسانہ خود را ۱۲ شاپور طهرانی

مصدر	صلہ	شاعر
خواندن	بر	نفس چون مار در سوراخ نے ماند ناظم ہراتی
خوردن		من فسون تو نخواہم خورد بیش مولوی روم
داشتن		نبرد جان اگر افسون میجا دارد نظیر فاریابی
دانستن		تا از سوداے عشقت و اربانہ نظامی گنجوی
دیدن	بر	از افسون مہر بر رویش دیدہ نصیر ہمدانی
دیدن	از	افسون جدائی ز اعضا دید کلیم ہمدانی

مصطلح

افسون خوردن فریب خوردن ۱۲ بہار افسون میجا بجائے مجر میجا مستعمل و شاید کہ عبارت از بلارفتن میجا باشد بر آسمان گویا این افسون ایسا نسبت کرازدست یہود و مخلص یافتہ بہر کہین نسبت افسون بجنرت عیسیٰ نایت سوراہت ۲۲ صہبائی جہلو مؤلف گوید کاش ساقی بادہ بیماے سخن صہبائی جادو فن انصاف بادہ ناولی کہ در ساغر حال حزین ریختہ جرء در جام ظمیر ہم می نشاند و خارتلخی سوراہت از مغز گفتارش می نشاند دور گردانی بادہ زلال محبتش در بزستان اعلا الحق دیدنی است و خمیازہ حسرت ظمیر بر سرور میستی حزین کشیدنی و ہونہ حزین گشتند ز حسن تو تسلی بی تجلی بہ کوہ نظران مہر گرفتند سہارا آرزو کوہ نظران سوراہت ۲۲ ہر چندہ شطیات شعرا پیش از آنست کہ گفتہ شود لیکن این قسم از شیخ بیدرت صہبائی قول سوراہت از حد معترض خبر بہرہ پیرتا جوان و از دانا تانادان آگاہ است کہ شعرا بے لحاظ سوراہت و بلا حظہ کفر و شرک ہرچہ می خواہند گپ می زند اگر شیخ خلاف شعر از عالم تحقیق حرف می زدہ باشد البتہ این معنی از و نیز بعید باشد و گرنہ آنچه رسم و قرار داد شعراست از ان چہ گزیر خواہد شیراز علیہ الرحمۃ کہ بزعم نقات ہم از اولیا و ہم مقتداے شعراست می فرماید پیر ما گفت خطا بقلم صنعت ۲۲ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش بادہ انتہی ۱۲ عبدالغنی عفی عنہ

مصدر	صله	شاعر
یافتن	از استیلا، بهوم آن شوق و شغف که	از بعلم و تحریر تقریر معارف بود افسردگی یافت خزین اصفهانی
افسردہ پڑمردہ ۱۲		
بودن	افسردہ بود بسکه بساط چمن خزین	ایام گل گذشت و بہاران نزدیکس خزین اصفهانی
شدن	جهان افسردہ شد اے عشق خاکشام اشارت کن	اکہ این دل مردگان را در گنجان نشتر اندازم
افسوس حسرت و درینج، و کلا ایست کہ در وقت حسرت و درینج گویند ۱۲ بہار عجم		
خاستن	آن سازنما کہ چون زنی کوس	از خیزد ز جهان ہزار افسوس فیضی اکبر آبادی
خوردن	لے ہمیں انازا اوضاع جهان افسوس خور	از ہر کہ شد بخوان ہستی میہمان افسوس خورد اثر شیرازی
داشتن	خوش افسوس ز قتل آن بہت خونخوار میدار	از کہ انگشتہ بخون آلودہ دائم در دمان دارد
ریختن	و گر کنم طلب نیم بوسہ صدائے مہس	از زحقت دہنش چون شکر فرو ریزد حافظ شیرازی
کردن	ز گش عہدہ جوے لبش افسوس کنان	از نیم شب دوش بالین من آہ شبست
افسون و فسون سحر و غنیمت و مکر و حیلہ ۱۲ بہار عجم		
آموختن	میںدا تم بہار آموختے سلطان اچھے افسوسے	از کہ در ہر خانہ می بینم زنجیرے و مجنونے منظر دہلوی
آوردن	آہ از ان جادو کہ چون می آورد لب فسون	از آنکت می گوید از ان بابے کہ می سوزد مرا افغانی شیرازی
بستن	از رہ مہر و محبت در دل با جانہ کرد بہ	از این ہمہ افسون بدلہا از رہ نینگ بست علی خراسانی
پرداختن	زینجا چون شنید آن مہربانی	افسون پردازی و افسانہ خوانی ملا جامی
پذیرفتن	مجبون تو افسانہ افسون نہ پذیرد	از بایخردی پند فلاطون نہ پذیرد طالب آملی



مصدر	صلا	شاعر
گشتن	افشان داغ چون دم طاؤس گشته ام	داغ نم ازینکہ غیر مکر نمی شود طغرا مٹندی
افطار روزہ کشادن ۱۲ بہار عجم		
کردن نمودن	عجم روزہ بر من بے بار کرد بہ در دوسہ روز یکبار بلب نانے بہ	چو ساغوبہ مے باید افطار کرد طغرا مٹندی اکتفا و افطار نمودے خزین اصفہانی
افیون عصارہ خشناس ۱۲ بہار عجم		
دادن ریختن زدن کردن	در خور قسمت درین محفل سد ہر خشک تر تاہر کہ باشد یا تو بیخود شود در کار تو این تنگنا نہ موقع خوابت سہر آرد ساقی اندر قدحم باز مے گلگون کرد	ساقی آرد مجو بہا و شیخ را فیون دہد آرزو اکبر آباد اے زیر لب گفتار تو در بادہ فیون ریختہ خسرو دہلوی افیون زد دست حارس و مست پاسبان خسرو دہلوی در مے گمتہ دیرینہ ما فیون کرد حافظ شیرازی
<b>فصل قات</b>		
اقامت ایستادن و برپاداشتن و در جائے بودن و تمکین گرفتن و طعام ضیافت و تکبیر جماعت گفتن ۱۲ بہار و چراغ		
دادن داشتن طلبیدن	قامت خود کرد مؤذن دراز بہ و دران شہر اقامت داشت در میر آنکہ از عمر سبک سیر و قافی طلبد از	داد اقامت بستون نماز خسرو دہلوی خزین اصفہانی نگار از سیل و اقامت ز ہوا می طلبد صاحب اصفہانی
مصطلح بہ افیون در بادہ ریختن و در مے کردن پشت دادن شراب را تا مستی گزارہ آرد ۱۲ بہار		

مصداق	صداق	شاعر
دیدن	از	دلچسپین فسون از چشم خبان دیده شریف تبریزی
ساختن	در	تاز و در کرده انداز فسون ساز تو بود یوسف آن غنزه که در کار زینجامی کرد علوی فرخ آبادی
شنیدن	بر	مشو فسون زهد که در تیره خاک ہند ہر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد خزین اصغمانی
کردن	در	دل حافظ کہ از فسون لبست امین بود چشم جادو تو اش بار در گرافسون کرد حافظ شیرازی
گرفتن	در	افسانہ نہ رفت در علاجش افسون نہ گرفت در مزاجش فیضی اکبر آبادی
نمودن	در	بیک فسون کہ نمودی درآمدی بدلم کنون دل بصد فسون نیشوی چه کنم خسرو طوی

افشا بکسر ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ بہار عجم

دادن	در	سرازل و راز ابد بے مدد وحی چون طنطنہ عدل تو ہر جا ہد افشا سنجر کاشی
شدن	در	قمارے در محبت با غمی می با ختم نہبان بنے آمد برون از پردہ و این از شد افشا تاثیر اصغمانی
کردن	در	من نیز ہر انچہ ستر و اخفا دل داشت بر تو کردم افشا والہ ہروی

افشان انچہ بر کاغذ و جز آن از طلا و نقرہ محلول کنند و نیز کاغذ و انچہ بدان

ماند کہ بران افشان کردہ باشند ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

داشتن	از	صفیہ رنگین جوان خود سلیمان جلوہ داد از سر شکار جزان افشان چشم مورد شست سلیم طرانی
ساختن	بر	چو حرف دانہ خالش قلم نہ کور میسازد ورق را گر ایم افشان چشم مورد میسازد تاثیر اصغمانی
کردن	بر	گل گل عرق کہ بر رخ پر خال کردہ افشان نقرہ بر ورق آل کردہ کلدی اصغمانی

مصطلح :- افشان چشم مورد افشان سر مورد از انواع افشان کاغذست ۱۲ بہار

عہ چشم فسون ساز ترا صد کاغذستان در بقل ۱۲ شست اصغمانی عہ بر کند چو پری لبت عہ غنڈ لب فسون ۱۲ رود کی سر قندی

۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

مصدر	صلہ	شاعر
داشتن	در بہ	در باغ بلبلان تہو دارند اقترا
کردن	بہ بر	عقل بدو اقترا کرد کہ این کار اوست
نمودن	بہ	عالی نژاد نمودہ

### اقتراں نزدیک شدن ۱۳ غیثات اللغات

دادن	در	لعلت میان آتش و آب اقتراں دہم
یافتن	بہ	می نمود بشرق اجابت اقتراں می یافت

### اقتصار کوتاہی کردن و بربیک چیز ایستادن ۱۲ منتخب اللغات

کردن	بہ	اقتصار کند
نمودن	بہ	اقتصار می نماید

### اقتضا خواستن ۱۲

فرمودن	بہ	چنان اقتضا فرمود
کردن		شرفیش اقتضا نماید سفر گزیند
نمودن		اچہ در مقام اقتضایافت بران افزود
یافتن		از سہ آنج وقت و خواطف زمان

### اقرار بگفت خود ثابت شدن، وثابت کردن چیزے را ۱۲ بہار عجم

۵ تا در نماز خویش مرا اقتدا کند ۱۲ جامی

۵ بر شاہ محمد اقتدا کرد ۱۲ والہ ہروی

مصدر	صله	شاعر
فرستادن	به	بهر منزل اقامت می فرستاد اشرف از دربار
کردن	بسه به در	اقامت کند تا قیامت بمن نظامی گنجوی
کشیدن		قامت موزون نتواند رسید خسرو دهلوی
نمودن	به	بخلوص عقیدت اقامت نمودیم
نمودن	در	ولایت اقامت نمود خزین اصفهانی

اقبال دولت و قوت طالع و رو بچیز آوردن و سعادت مند شدن ۱۲

ایستادن	به	اقبال به در ایستاده فیضی اکبر آبادی
خواستن		که اقبال سیاهی می نشاند نقش خاتم را حسن مشهدی
نمودن		فتح و نصرت بطریق استعمال اقبال نمود ابو الفضل اکبر آبادی

اقتباس علم آموختن و فائده برداشتن ۱۲ بهار عجم

کردن	از	چون چشم اعمی که بود در پے ضیا علی خراسانی
نمودن		و سایر روشندان آن سرزمین اقتباس
	از	نمودند نصیر بهمانی

اقتدا پیروی کردن ۱۲ بهار عجم

سه بر در میگرد یک ماه اقامت کردم ۱۲ اشرف سه در پد وطن چو اقامت کند که ۱۲ صاحب اصفهانی  
 سه بندد ما یک اگر شوق جلو به گلزارش بر در لب حوضه اقامت نماید تا خود را در آب افتاده نه بیند ۱۲ علوی

مصدر	صلہ	شاعر
<b>اکتساب حاصل کردن چیزے بسی خود ۱۲ منتخب اللغات</b>		
کردن	سال و مہ امن بگتہ دست کو ہرہ نشین	تا کند از فیض جودش خوردہ زر اکتساب کمال اصغمانی
نمودن	مراتب متداولہ علیہ را اکتساب نمودہ را	خرین اصغمانی
<b>اکرام گرامی کردن، و بزرگ داشتن ۱۲ بہار عجم</b>		
کردن	بندگان در خدمت او چون خداوندان شوند با	از بس اکرام خداوندی کہ با ایشان کند مغزی نشیا چو
نمودن	شیخ بہاؤ الدین ذکر کیا ہموارہ	مراقب حال عراقی بودے و اکرام نمودے دولشاہ قمر
<b>اکراہ کراہت و سماجت ۱۲ بہار عجم</b>		
داشتن	ز بوی پیرہن اکراہ دارد از	ہوای شستہ گازر گاہ دارد ناظم ہراتی
کردن	چنان ز عدل تو یا ہم مخالفان صافند از	کہ داغ سینہ ز مرہم نمی کند اکراہ قدسی شہدی
<b>اکسیر بالکسر کمیایا ۱۲ بہار عجم و سروری و کشف اللغات</b>		
دادن	تقدیر پے کاہش اجزایے وجودش	اکسیر فنا داد گدازش گر غم را عرفی شیرازی
ریختن	انظار ساغ از ساقی مکش دیگر کلیم	فکر خود کن کس نمی ریزد بجاک اکسیر را کلیم بہدانی
زدن	تربت سود نمی بخشد چو استعداد نسبت	بر مس تابیدہ میباید زدن اکسیر را اثر شیرازی
ساختن	گر اکسیر سرور و سور سازند از	ز خاک پاک بیجا پور سازند نظوری شیرازی
شدن	چون برائیم ز شکر نعمت اے عشق کہ ما بہ	از خاک بودیم و با صلح تو اکسیر شدیم شانی شہدی
<b>کے نکر چو ماہل در دراکرام ۱۲ مفید بلخی</b>		
<b>عے قلب مارا نزد اکسیر چو بگداخت در بیخ ۱۲ نظیری</b>		

شاعر	صله	مصدر
نصیر بهدانی	که بے ہنر ہمارے خود اقرار آرم	آوردن در خود بہ ازین کمال ندارم
افضل کاشی	ہستی تو سرمایہ انکار بود	بودن چون نیستی تو محض اقرار بود
نظام گنجوی	بر عدم خویش گواہی دہند	دادن تا بتو اقرار خدائی دہند
طالب آملی	وگر کفر دین ست اقرار دارم	داشتن اگر عشق کفر ست از منکر انم
نظام گنجوی	بر بدی خویشتن اقرار کن	کردن نیکی او بین و برو کار کن
علی خراسانی	از زبان خویشتن اقرار می باید کشید	کشیدن تا نگوید راز دل در پیش ہر کس بر بلا
والہ ہروی	سین پیش از عشق و عشق از پیش من اقرار	گرفتن دل بدر و دام و زنبود آشنا بگرفته اند
خسرو دہلوی	تو شیریں خویش را نگمدار	نمودن من چون بگی نمودم اقرار

## فصل کاف تازی

اکتفا بندہ کردن و بس کردن ۱۲ بہار و کشف اللغات، و بس شدن ۱۳ منتخب اللغات

خسرو دہلوی	خواہد شد با بشارت فتح و فیوز می اکتفا پذیرد	پزیرفتن عزائم عزوات کہ در مستقبل ایام صمم
منشی اصفہانی	در گذر دلاجرم بہمان قدر اکتفا فرمود	فرمودن کرم جبلی اقتضای آن کرد کہ از خون
کلیم بہدانی	میکنی از پنجوقت اما یک وقت اکتفا	کردن حوض میباید و در درہ بہنگام وضو
نصیر بہدانی	اکتفا مینماید	نمودن تکلف نمی کند و بوظیفہ وقت

عہ با خدا گر بود اقرارش چرا انکار داشت ۱۲ بنا ہے ہروی عہ بنادانی کند اقرار ہر کس ہست و اناتر ۱۲ صائب

عہ اقرار کنیم عجز خود را ۱۲ خسرو

شاعر		صلہ		مصدر
------	--	-----	--	------

التزام بر خود لازم کردن ۱۲ منتخب اللغات

نمودن	التزام نمودن			بہار
یافتن	دریکے نسبت تنوع التزام یافتہ	در	دوم بہ نسبت خاصہ شرفا مشرف گشتہ خسرو دہلوی	

التفات بگوشتہ چشم نگرستن ۱۲ بہار عجم

بودن	مرا بجا کہ ہرگز التفات نبود بہ	بہ	رخ تو در نظرم پنچین خوش آراست حافظ شہ از
داشتن	چہ التفات بخار و خس چمن داری بہ	بہ	کہ عار و ننگ نسیرین نستر داری رضی اربتیمان
فرمودن	ہم مگر خود التفات فرمایند و این	پہ	نیم بسمل ہجران را چارہ سازند نصیر ہمدانی
کردن	از آب زندگی بشر اب التفات کن	از	از طول عمر صلح بعرض حیات کن صناعت
نمودن	اگر بر بند ز روے تو نتوختہ بہ بہشت	دور	کے التفات نماید کس بصورت جو میر کرمانی

التماس در خواستن و کاغذیکہ خوردان بہ بزرگان متضمن احوال خود دہندہ ۱۲ بہار عجم

افتادن	مردمان چون باغ از اینجا گل بدمن می بند	بر	التماس عاشقان افتادہ ہر جا بر زمین وحید قزوینی
--------	--	----	--

۱۰ با منشا گاہ التفاتے بود اگر گاہے نبود ۱۲ صادق شیرازی ۱۱ چون التفات از تو تہامی نداشتم ۱۲ فغانی ۱۳ چون  
 ۱۴ بنظر فارسی التفات فرمودہ ۱۲ خزین ۱۵ ز سخوت برد التفاتے نکرد ۱۲ سعدی ۱۶ با من کن التفات ہوسنگ شہ  
 ۱۷ آرزو ۱۸ عاشق گرفتار کند مال و جاہ را ۱۲ نظیری ۱۹ درد اصلاح و تزکیہ نفس ناقص چندان التفات و ساقی ۱۲ خزین  
 ۲۰ عرض حیات ہمان پناے عمر کہ عبارت از لذت عمرست و بجوی و خوشی گذشتن ایام زندگی از شیخ بوعلی نقل می کنند کہ  
 در حص جماع با او گفتند ترک جماع عمری افزاید او گفت من عرض حیات می خواہم نہ طول عمر ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله	شاعر
کردن	جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز		غافل درین خیال که اکسیر میکنند حافظ شیرازی

## فصل لام

الامان کلمه ایست که وقت نزول حوادث گویند و معنی آن امان خواستن

و فریاد کردن بود ۱۲ بهار عجم

برخاستن	ز رفتار الامان از عالم ایجا درخیزد	از	بجای گرد از بنیاد هستی داد برخیزد صائب اصفهانی
برداشتن	طلاست از دل بیباک من فغان برداشت	از	ز سخت جانی من سنگ الامان برداشت
خاستن	جانیکه ریزد از خم تیغ تو برق کین	از	روزی که خیزد از صف خصم تو الامان خرب اصفهانی
زدن	تیر از تنم بر آورد انگشت زینهار	از	از خون گرم من لب تیغ الامان زد صائب اصفهانی
کردن	الامان اینجا کنند از الامان	از	الامان اینجا کنند از الحذر رضی اربتمانی
گفتن	بکنندے درم که ممکن نیست	از	رستگاری به الامان گفتن سعدی شیرازی

## التجا پناه گرفتن و پناه آوردن ۱۲ بهار عجم و منتخب اللغات

آوردن	رساند رایت منصور بر فلک حافظ	به	چو التجا بجناب شنششی آورد حافظ شیرازی
بردن	گر احتیاج آره گذارد بتا کشر	به	غیرت کجا به همچو خودی التجا برد صائب اصفهانی
کردن	گر چه سہمت فلکد سایه بر زمین	به	دیگر با سمان نکند خاک التجا سلمان دوجی
گرفتن	از بیم غمزه دل بدعا التجا گرفت	از	زین فتنه خویش به پناه خدا گرفت شاپور طهرانی
نمودن	التجانودن طهمورث خان بدر گاہ جهان پناه	به	بوساطت داود خان ولد اسدوردیجان منشئی اصفهانی



شاعر	صده	مصدر
------	-----	------

امتحان آزمون ۱۲ بهار عجم

دانشتن	دلغ خون من چون اسک نکی برینتا به	اگر استغنا بگیرد دست توخت امتحان دارد	بیدل عظیم آبادی
کردن	عیارگیری شناهش فزوده قیت و قدر	بکوره غم و شادایش امتحان کرد دست	ظهوری تریز شکر

امته را دکشیده شدن ۱۲ منتخب اللغات

دانشتن	ناو و سال امته اوداشت		حزین اصفهانی
یافتن	این حادثه قریب به پنج ماه	استدایافت	حزین اصفهانی

امته را ج آینه شندن چیزه بچینه ۱۲ بهار عجم

افتادن	باهوای خاک کوبیت بود مار اتصال	در	بیشتر زان کاستنراج اقدیمیان باطین	سلطان سادوی
دادن	لطفت میان معجز و بحر استنراج داد	در	لعلت میان آتش آب تفران ده	حزین اصفهانی

امته را پر شدن ده هیضه ۱۲ بهار عجم

دانشتن	بر ذنا صحیحین خوان نصیحت		که گوشم استلای پند دارد	ظهوری تریز شکر
زودن	بقتل صد اجل نوعی صلا زود	از	که جان از برق خنجر استلا زود	زلالی خوانساری
کردن	ز جام درد چندان مکنشیم که زهوس ماندم		ز تیغ فقر چندان زخم خورم کاستلا کردم	طالب آبی

مصطلح

ستله استلا زودن هیضه زودن ۱۲ چراغ هایت

۴۴ امتحان خامسی کردم بو صفت روی دوست لابل علی

مصدر	صده	شاعر
بودن	از را	همین قدر که نمک بر جراحتم نزنند بودم مردم آسوده التماس مرا
پذیرفتن	از	ناکرده التماس پذیرفتن از رقیب عرض نیاز ما همه نشنفتن اینچنین
دادن	از	که اے شاعر شاه شاعر شناس زلطفت فلک داد این التماس
داشتن	از	آسجا که لطف او عمل کیمیا کند زردار التماس طلائیست از سخاس
کردن	از	التماس سخن من کردند و از خودم گذشت یاری یاران کم از خود خواری دشمن نبود
نمودن	از	چو شعر طالب از و شوق التماس نمود بصد مضائقه بیت دومی سخن اندو رفت
نوشتن	از	بنویس التماس که دائم علاج تو نواب مستطاب معلی جناب کرد
<b>التهاب افروخته شدن، و زبانه کشیدن آتش ۱۲ منتخب اللغات</b>		
داشتن	با	آهن پولاد با غومت ندارد محکمی آتش خرداد با خشمتم ندارد التهاب
<b>التیام ربط و بهم آمدن و استوار کردن سرزخم ۱۲ منتخب اللغات</b>		
پذیرفتن	به	کرا جراح عشق است گو امید دار که التیام پذیرد بصدقت جراح
داشتن	به	لبخن انس و التیامی داشت واشعارش یکدست هموار بود
<b>مصطاح</b>		
التماس کردن در مقام شفاعت استعمال می شود ۱۲ چراغ هدایت		
<p>۱۳ فقیر دم دین زمین غولے دار و بر یاران التماس میدارد ۱۴ آزاد ۱۵ همت از صاحب دل کن التماس ۱۶ سلمان با وجی</p> <p>۱۷ مرا نصیحت و التماس با استراحت می کردند ۱۸ حزین اصفهانی</p>		

مصدر	صده	شاعر
پزیرفتن	از	ابوالفتح رودنی
دانستن	از	حزین اصفهانی
کردن	از	دعاب اصفهانی
<p>سایه چتر تو شگفت که چون خرمی به  ساقی کفت فیاض تو اساک نداند  سر چه باشد که من ارتبغ تو اساک کنم</p>		
<p>امضا گذرانیدن و علامتیست که بر پشت خط و قباله نویسند ۱۲ بار بجم</p>		
دادن	بر	شانی مشهدی
ساختن	را	نظیری نیشابوری
<p>گر ز دیوان قننا حکم بخالی آیدم  از فتوت کرده جرم دشمن خدا عفو</p>		
<p>امکان دست دادن و جاز شدن ۱۲ بار بجم</p>		
داشتن	از	عزنی شیرازی
<p>صد شیم از زبان دیگرانست  زمن این گفتگو اسکان ندارد</p>		
<p>اطلا بر یا چیزی سے نوشتن ۱۲ بار بجم</p>		
کردن	از	صائب اصفهانی
نمودن	بر	بالتقی جایی
<p>ز دل مجموعه به روز املای توان کردن  یکه نامر املانو دند چست</p>		
<p>امسن بی خط و بی هراس شدن، بی هراس نیز ۱۲ بار بجم و چراغ هدایت</p>		
بودن	از	نجات اصفهانی
خواستن	از	مسلم ساجوی
داشتن		حزین اصفهانی
شدن		صائب اصفهانی
<p>خود را چه موم مهر همسان ز زمبند  هرگز نداده است کسی را بجان امان  بعناد خط جامم دارا سلام گردان  سینه خرم اسند از بخش چون شست</p>		

شاعر	صله	مصدر
امتیاز - جداشدن ۱۲ بهار عجم		
شوکت بخاری	از صفای ساعد بسکه شاد آستین پیدا	بودن بنا شد آستین و ساعدش را امتیاز از هم
کلیم بهمانی	هر چه را حول دومی بیندرد نایکی است	دادن کج نظر سودر زبان را امتیازی داد است
مخلص کاشی	میکده فزنگ را بر جرم امتسیازده	دادن ای شمه ملک بری عرض سپاه نازده
حاجی کیلانی	که آن پیراهن تن می برد این جا بیجان	داشتن کفن زرد از سخن و زو امتیاز فاشی داد
حزین	فتاد در عدم آباد امتسیاز اینجا	فقدان درین دیار بحال حسن که پردازد در
نظیری نیشابوری	که توان تراوجان را از هم امتیاز کردی	کردن نه چنان گرفته جا بمیان جان شیرین
منشی صفه	از ساران کس امتیاز یافته	یافتن منسوبان این خاندان باین فسرگرمی
امداد مدد کردن ۱۲ بهار عجم		
آزردا کرباوی	اگر شو و امداد ز نخت بلند	شدن خاک ره سروقدان می شوم
تنها شترانی	از ره دور خموشی میرسد فریاد ما	کردن سر مه سازگس بته کوتا کت امداد ما
امر بالفتح کار و واقعه و فرمودن و فرمان ۱۲ منتخب المقات		
حالی هروی	کین بود امرعانی فرودمانده قنقارا	بودن عبیرم کن که حالی رندیت لا ابالی
عربی نیشابوری	زمانه فاصله یا بد میان سایه و نور	کردن زبور سایه چو امر سکون و سیر کندی
امساک و ایستادن و بازداشتن ۱۲ بهار عجم		
خسرو دهلوی	گفت که بهر کاشی بدم در انتظار	بودن ابرر گفتم که چندین دور امساک چه بود

مصدر	مسئله	شاعر
یافتن	زخم دلم ز بان شکایت کشته است	یا بدگر بمرهم لطف تو التیام
یافتن	روابط قرابت قدیم باضوابط غیر جدید	بدانگونه انتظام التیام نیافت

الزام معترت بجز گردانیدن کسی را بهارجم

دادن	چه جای صبر که آتش بی کائنات نند	بجلی تو که الزام اهل طور و بد
------	---------------------------------	-------------------------------

العطش بالتحریک تشکی و تشنه شدن ۱۲ بهارجم

خاستن	هنوز وصله در دم العطش خیزست	پیر از پسته دل گر کنند کاس مرا
زود	گرم بود انگیم العطش شعله زخم	گسار مغز که سیر از شکر شیر شدم
گفتن	جان فدای دوزخ آشایک در گرای حشر	العطش میگفت من خسته چه کوشش

الف زخمیکه بصورت الف باشد از عالم الف داغ ۱۲ بهارجم

بریدن	داندان تو بر سینه بریدند الف	ای خوشا جلوه گریهای شکر کردن داغ
کشیدن	تو که بر سینه الف میکشی از جلوه سرد	آه از آن روز که آن قامت دلجو بینی
کشیدن	الف بر تن کشیدن	

مصطلح

الف العطش زود و گفتن اظهار تشنگی کردن ۱۲ بهارجم الف بر سینه بریدن و بر سینه بریدن در ولایت

فاندران و امتیان الف بر سینه کشیده ۱۲ بهارجم الف

ف سیدی در سخن الزام من انصاف نیست ۱۲ ظهوری ۱۳

مصدر	صله	شاعر
شستن	از	کامن خود از آینه نمود شست خسرو دهلوی
کردن	را	وز چون شخته شود امن کند عالم را صائب کاتب
یافتن		بجز کاش آن غمزه پناهی نیست طالب علی

امید معروف ۱۲

آزودن	از غم و غم تو دلما بغایتی جمعست	که معصیت نه امید از مودت بیم عرفی شیرازی
آوردن	بچون جزو گفتی که نا امید می کنی	فرمان تو بردم و امید آوردم شرفی میری
انگندن	چو ز یک شتم و نو امید گشتم از همه خلق	امید خویش گفتمم بدستگه جهان فزنی بیستاش
بر آمدن	امید بسته بر آمد و چه فایده زانکه	امید نیست که عمر گذشته باز آید سعدی شیرازی
بر آوردن	طلبگار خیرست و امیدوار	خدا یا امید بکده دارد برار سعدی شیرازی
بر خاستن	بلبلم در مضیق خارستان	که امیدم از گلستان برخاست فغانی شیرازی
برداشتن	کیا بار از دغای تو برداشتم امید	چون از تو التفات تمامی نداشتم فغانی شیرازی
بر کردن	من آنروز بر کندم از عمر امید	که افتادم اندر سیاهی سپید سعدی شیرازی

مصطلح

۱۵ امید بسته بر آمدن - حاصل شدن امید ۱۳. انجم ۱۵ امید - فغانستن - بصله از زیر شستن

۱۲ بنابر عجم

۱۴ امید شکرک ایجا گنده موتی را ۱۲ انوری

شاعر	صله	مصدر
<b>الم بالتحریک در کردن و در ۱۲ بہار عجم</b>		
رفیع قزوینی	از	داشتن
تقاسمی گوناباد	از	دیران
شاپور طهرانی	از	افزودن
مفید بلخی	از	کشیدن
عربی شیرازی	از	گداختن

<b>الماس بالفتح جوہر معروف ۱۲ بہار عجم</b>		
حزین اصفہانی	بر	افشاندن
اشرف بلندی	بہ	تراشیدن
فیضی کربلادی	بہ	سختن
فیضی کربلادی	بہ	گداختن
فیضی کربلادی	بہ	نشاندن

**مصطلح**

الماس تراشیدن آنکہ الماس را تراشیدہ نوعی از شیشہ دجاہر چکاک کردہ و مراد از در و پنجا فہرہ نجف است و آن سنگی

مشہور است کہ از کوہ نجف اشرف نیز تا صورت وقوع بہر سہ ۱۲ بہار چراغ ہدایت

و دیگران راحت و من از تو الم سے بیستم ۱۲ بخشش! نفی

مصداق	صداق	شاعر
کشیدن	به	صائب اصفهانی
کشیدن	بر	صائب اصفهانی

الف ت بالفم خور کشیدن ۱۲ با عجم

آموختن	خارخازی و دولت از عشق پیدای کند	الف ت آموزیکه پنهان کرد آتش را رنگ	منظوم تبریزی
بودن	بجویم بلبلان و دیدم بگردنیش ششستم	که با هم الفتی میبوده دلماهی پزیشان	شعیر جبه شفا
دادن	بیز می سنگ را با شیشه الفت و آن ناز	وران ساعت که پای کاسانمی بر میان شد	شمس شهرستانی
داشتن	ترسم آن الفت که دارو با گریبان دست من	در قامت است نیز نگذارد که گیرم دانسته	ابو الحسن نزاری
شدن	یا در قییب با هم اینمه الفت از چه شد	شدم قییب بر طرف تندی جو یار که	منصف قری کجاری
طلبیدن	علوی راسته از خاطر یاران بسته	شوق گزاری و الفت طلبی پیشه دارد	علوی مؤرخ آباد
کردن	ماستم پروردگان با جور الفت کرده ایم	در دل ما میکند جا هر چه خار پای ما	متین اصفهانی
گرفتن	بسکه دل الفت بمشاک از شوق آن کاکل گرفت	داغ معلوت جو خوش جو زخم گل گرفت	دانش مشهد
سنادن	آنقدر کاندز طبیعت عشق را الهت نماو	حسن را از رباط صد چندان معر ما فتند	واله هر دی

مصطلح

الف ت بر زمین کشیدن و بر خاک کشیدن خیالت کشیدن ۱۲ با عجم

+ بان مری میان الفت بود نازک خیالان ۱۲ حزین + سر وارد الفتی به اوست که چون جاب ۱۲ کلمه + چنین که پشت سر الفت

گرفت با دیوار ۱۲ نوعی جنبه ستانی



مصدر	صله	شاعر
بریدن ۱۵	از	کمال از غصه خود را کشته گوی
بستن ۱۶	بر- ۱۶	چو بندم بران وعده امید نیز
بودن ۱۷	از	چو نکرد یار حسی ز تو ای فغان چه حاصل
دادن ۱۸	۱۸	دلم امید بدرفت وقت این امید
دشمن ۱۹	۱۹	تشنه یابا دیه را هم بزلالی در یاب
رسیدن ۲۰	۲۰	امید آهی بوصولت نرسد
رفتن ۲۱	از	امید وصل ز رفت از دل نگار هنوز
شکستن ۲۲	در	چه بگردم که بجانم شکستی
کردن ۲۳		گندم امید کردی و گر تخم عد داد
گداختن ۲۴		خونین شب او با تشین روز
گرفتن ۲۵	از	ز جان دختر امید دل برگرفت
گستن ۲۶	از	مردم دستم همان از تو آنگد
		امید گشتن از قیافت از تیغت بریدست کمال خجندی
		کز تو بهره ام انتظار است بوس کمال خجندی
		ز تو بود امید آنم که اثری کنی نکروی شریف تیریز
		که حق ششم دارد ز موی سپید سعدی تیریز
		با امید که درین ره بخدا میداری حافظ تیریز
		اندیشه خرد بکمالت نرسد کمال صفحانی
		نشسته ام بسره راه انتظار هنوز طاهر بختیانی
		امید وصل در جانم شکستی مجیر بیلقانی
		گر تو هم تخیل می بینی گو لب کیشک سوزنی بخار
		امید گدا از دآرزو سوز فیضی اکبر آباد
		پیش پد زاری از سر گرفت فردوسی
		دوخته ام براه تو دیده نیم با زرا باقر کاشی

مصطلح

۱۵ امید بریدن گوشتن (اصلاً زانو میباشند) (بهار) در بهین قیاس است امید بر خاستن که گذشت ۱۲ امید انگندن گوشتن و دوشستن  
 یک معنی است ۱۱ با بر ۱۳ امید دادن امید اگر داندین ۱۲ با بر ۱۴ امید گستن در جان بند کردن امید در جان ۱۲ با بر ۱۵

۱۶ است سیاهی پیغیدی امید ۱۲ خسرو ۱۳ جان بیدار شدن امید زنگانی امید ۱۲ غوا به سلمان

مصدر	صده	شاعر
سنادون	بر	مرفی شیرازی
یافتن	از	طلحہ مروزی
<p>الماس بر دل افکنده و عشق میسالی                      الماس لطافت از کجا یافت</p>		
<p>الماس بر دل افکنده و آنچه در دل افکنده خدا بیغالی اکثر استعمال او در سبزه</p>		
کردن	از	پدر چاچی
<p>باشد ۱۲ منتخب اللغات                      کند الماس ربانی ز راز غیب الماسش</p>		
<h3>فصل نهم</h3>		
<h4>امان یعنی ۱۲ بہار عجم</h4>		
نخسین	از	تقاسمی گونا باد
بودن	در	اسیری رشید
پذیرفتن	یا دامی کہ در ضمیمہ بود	خسرو دہلوی
جستن	از	مسعود میر جاجانی
خواستن	از بہ	حافظ شیرازی
دادن	از بہ	مخلص کاشی
دخستن	از	سزین صاحب
یافتن	از	صفی یزدی
<p>۴ مک دودل را تو دادستی امان انہ منظر اب ۱۲ میر سوزی ۵ کہ در ہم بیان امان تزل غم تو عمر سن ۱۲ خسرو دہلوی</p>		

مصدر	صله	شاعر
داشتن		صد هزار انبار غم دارم من بے اعتبار سیمین افغانی
کردن	از	من ناکاشته تخمی خلد وقت در دستم خوش دلو
نهادن		سنتش برین اگر تو نم بخرن دشمن است نظیری از شیر

انپناز شریک ۱۲ بهار عجم

داشتن	در	دقتی پر از می شبیه دانا باز نداشت حزن اهل صفا
گشتن	را- در	وین پسر از دست پسر باز گشت خسرو دلو

انتخاب برگزیدن ۱۲ بهار عجم

افتادن		امام ساده رخ و عشق پاک و با دانه صمان نظیری نیشاپوری
داشتن		چو شتر حافظ شیره از انتخاب ندارد صاحب صفتنا
رفتن		بیاض که نشود و در صد انتخاب رود حافظ شیرازی
زدن	از	هر آن نگه که ز رود تو انتخاب نیست وحید زوی بنی
ساختن		شخص انسان انتخاب گل آسمان است نظیری نیشاپوری
کردن	از- را- بیه	دیوانش انتخاب برای چه میکنی آرزوی اکبر آبادی
نمودن	از	کسی ز صفت خالی چه انتخاب نماید شانی مشهدی
یافتن	از	انتخاب یافته ازین بوستان میوه می چون حال بفرستد نصیر بهدانی

۴ چنان از می انبارستی کنم ۱۲ باره انبار گشته اند و از عا شقان ۱۲ سفای ۴ این گوشه زهر و جمان انتخاب کن ۱۲ حزن ۴ لغوی یک و بیست و پنج انتخاب ۱۲ صائب -

مصدر	صلا	شاعر
گنجین	در	امید در دل و در سر برهائی گنجد عرفی شیراز
ماندن	به	که میگفتم علاج این دل بیمار می باید بهائی آملی
نشستن	در	جایگه شفا خسته و بیمار حکیم است علی خراسانی

امیدوار متوقع ۱۲ بار

آمدن		حند یا مقصد بیمار آمدیم	گنگار امیدوار آمدیم سعدی شیراز
بودن	به	امید و او بود آدمی بخیر کسان	مرا بخیر تو امید نیست بر مرسان سعدی شیراز
شدن	از- به	ز جیب سرختم دوم نیز تم که بساد	ز نا امید می من غم امیدوار شود بکیسی غزنوی
کردن	به- را	میان خلق ستم زین آشکار مکن	بلطف خود همه کس را امیدوار مکن حیرتی تونی
گردیدن	از	چنان خواهیم از فضل پروردگار	کز آن دیگر که گردم امیدوار قاسمی گونا باد

ایمن مستعد علیه ۱۲ بار عجم

بودن	در	آندم که ما با امانت در آمدیم	جمیل در خزانة رحمت این بنو احمد جامی
داشستن		حند اترس باید امانت گذار	ایمن که تو ترس را اینفش مدار سعدی شیراز
کردن	بر- را	طالب متم که عشق بدین پایه استبار	بر گنجهاست راز این می کنند مرا طائب علی

فصل نون

انبار بالفتح و ضمیر ۱۲ بار عجم

۴ امید بنده نماندی بایز و متعال ۱۲ اعضا زاری را دی چه بوده و وصلش امیدوار شدی ۱۲ امین سمنان

مصدر	صله	شلو
------	-----	-----

انتعاش عیش و نشاط ۱۲ بہار عجم

داشتن	از	دارد از خط شکستہ انتعاشے طبع او	از	زشت تر باشد شکستہ چون شود پاکلا	سلیم طرانی
کردن	از	مے پرست من جمعی بیائے گنڈار و زوست	از	انتعاشے ہر دم از روی دل بامیکنہ	از بہار عجم

انتفاع سود گرفتن ۱۲ بہار عجم

گرفتن	از- بی	میگویم از زبان تو حرف و فابل	از- بی	از آنچه می برم سوکے دیوانہ انتفاع	والہ ہروی
-------	--------	------------------------------	--------	-----------------------------------	-----------

انتقال از جاے بجایے رفتن ۱۲ منتخب اللغات

فرمودن	بی	قطع علایق از ان دیار نمودہ	بی	بکہ مکرمہ انتقال نہ نمودہ	حزین اصغہا نے
نمودن	از- بی	از وہ صلب قصی انتقال نمود	از- بی	منشی اصغہا نے	منشی اصغہا نے
یافتن	بی	از وہ پیش غالب رسیدہ	بی	از وہ یہ موسی انتقال یافت	منشی اصغہا نے

انتقام کینہ کشیدن ۱۲ بہار عجم

انداختن	بی	سینہ ام انتقام گردون را	بی	گر باہ دلاور اندازد	حزین اصغہا نے
بودن	از- بی	گر شود نیم نفس ز دست بال فشانی	از- بی	انتقام نفس و دام چه خواهد بودن	حزین اصغہا نے
کشیدن	از- بی	فغان کہ بخش جانان بان انتقام رسید	از- بی	کہ ہر کہ کرد گنہ از من انتقام کشید	حیاتی تونی
گذشتن	بی	انتقام ہرزہ گویا ز انجاموشی گذار	بی	تبع میگوید جو ابلے مرغیے ہنگام را	صائب اصغہا نے
گرفتن	از	ینکی براسے اہل کرم چون قبول نیست	از	نتوان ز خصم خویش گرفت انتقام	وحید زوی نے

۴ نمئی توان یہ گردناز من انتقام کشید ۱۲ نظیری

مصدر	صلہ	شاعر
<b>انتظار پر لگنے و شدن ۱۲ بہار عجم</b>		
کردن	در	چون صبح در بسیاسحر انتشار کرد
یا فتن	بہ	تا حکم او بر است روی انتشار یانت اثر شیرازی
<b>انتظار چیزیں را چشم دہشتن ۱۲ بہار عجم</b>		
برون		مسا فان عدم انتظار من مسبرید
دہشتن		کہ من از شوق تو یک است بگذارم بجا خودیا مخلص کاشی
فرمودن		وقت نامد کہ روے بنامی کمال صفہائی
کردن	را	پیش از آدم کہ در عالم عدل اور انتظار معری نیشاپور
کشیدن	چہ	ای چشم روز حشر کش انتظار ما صاحب صفہائی
<b>انتظام راست شدن کار و ترتیب نیکو در شتہ کشیدن چیزیں را ۱۲ بہار عجم</b>		
بر خاستن	از	کہ انتظام جو اہر زریسیمان بر خاست شامی مشہدی
پذیرفتن	بر	انتظام و التیام مے پذیرد خسرو دہلوی
دادن	بہ	با حکام ایام بر حسان شہے ظہوری ترشہز
گرفتن		انتظام گرفت ابو الفضل اکبر آبادی
یا فتن	بہ	کہ از حمایت خوبی پیاد شد کافور ظہیر فارابی
+ اگر براہ تو ہا شہر انتظار کشم ۱۲ حین		

شاعر	صلہ	مصدر
طالب آملی	حدیث غیر تو بگو کوشش غنیمت یاوست	افروز سخن توئی تو انجمن افروز خاطر مے گل
عمری فرید آبادی	نسیم گلشن پروانہ آنجمن دارد	داشتن منم کہ راه بجائے نمی برم ورنہ
فغانی شیراز	ہر کجا مے نگر مہنجمنی ساختہ اند	ساختن یک چرخ است در تخانہ و از پرتو آن
نظامی گنجی	بندہ سیر پر شغل صاحب قیاس	سودن ہمہ انجمن سامی انجمن شاس
نظامی گنجوی	ز فرہنگ خسرو گرفتند بر	شدن شدند آنجمن کار دران دہر
فیضی کبر آباد	بنمود شکوہ خویشتن را	شگفتادن ہر یک شگفتاند آنجمن را
فیضی کبر آباد	میکوشن بیدمان نوازی	طازمین مے باش بہ انجمن طراز می
نظامی گنجوی	کشیدہ چو انجم کیے انجمن	کشیدن جمان از لیسہ ان لشکر شکن

انحراف معروف -

افضل کبر آبادی	انحراف مے وزرد	از شاہراہ راستی و درستی	وزیدین
----------------	----------------	-------------------------	--------

انداز قصد و آہنگ ۱۲ بہار و چراغ

ظہوری کرشنجی	قطرہ برداشتہ انداز دیدن دارو	گریہ راہ برود بطلب در پیشیت	داشتن
--------------	------------------------------	-----------------------------	-------

اندازہ در مقامیکہ اقتضائے معنی جرات کنند استعمال کنند و قیاس و تخمین بنمودہ نشان ۱۲

مصطلح

۱۲ انجمن افروز و انجمن سامی مصاحب و مقرب ۱۲ بہار عجم ۱۲ انجمن طاز زمین مصاحب انجمن ۱۲ بہار عجم

+ درجین حور دشان انجمنی ساختہ اند ۱۲ معنی + بر و سالیان انجمن شدہ در وقت ۱۲ نظامی

شاعر	صده	مصدر
انتما نسبت گرفتن ۱۲ بهار عجم		
کمال مصفا	به	نخبر بجزرت تو بنده انتما نخند
انتما معرفت ۱۲		
علی شیرازی	به	نخسی گفت الی جنگ ببنورک
حزین مصفا		مطرب ترانه دگر از پرده ساز کن
انجام معرفت ۱۲		
حزین مصفا		پرس آغاز و انجام را افسانه عشقم
صائب مصفا		جمعی که آخرت انجام داده اند
صائب مصفا		افسوس که هفت از تو انجام نداد
فردوسی طوسی		نمودند آغاز و انجام خویش
قاسمی گونابادی	از	چو زد کار آن کشور انجام یافت
انجمن مجلس و نیز مجمع فرا هم آمد ۱۲ بهار عجم		
صائب مصفا	از	آراستن آنکه در خلوت آینه ندارد آرام
مصطلح		
۱۵ انجام ۱۳ دون سلمان داوون ۱۲ بهار عجم ۱۵ انجمن آرای مصاحب ۱۲ بهار عجم		
۴ نغانان مستد آراسته انجمن ۱۲ قاسمی گونابادی -		



مصدر	صله	شاعر
زردیدن		گر برم دست برشان بزدند اندام خسرو دهلوی
ریختن		چو برگ گل که از بادام می ریخت زلالی خوانسار
گرفتن	از	بی صحبت تو کار من اندام نگیرد طغزای مشهد

اندره و انده غم دلال ۱۲ بهار عم

آمدن		چو انده آید شو ناسپاس ز محکم تر انده اندر هر اس نظامی گنجوی
بردن	از	داغ بردل نبود لاله عباسی را تا شیر اصغمانی
بودن	در	همان انده یوسف در لبش بود دوشی باغی
پرسیدن	از	دور فلک از صحبت یارانش جداست خسرو دهلوی
خوردن		گدای بندگوانه مخور میوه چندین چه خوار از پاکش آزا که پیکان در دلش باشد خسرو دهلوی
داشتن		دلم زرد ز بد خویش ماتی دارد خفای تیراز
دانستن		تو مثل می شماری انده خسرو آری خسرو دهلوی
رسیدن	از	ز بس بود دل خود کام ناسپاس ما زردی هم رسد انده بیقیاس ما نظیری نیشابوری
کاستن		که به لغات تر و انده گاه یافت هر در عرصه باختر راه خسرو دهلوی
کشیدن	از	از آن سپش کشیم ز تب بسی انده ز فرط خواب ملالت زدم بے آسا مخزنی اصغمانی
گذاشتن	به	انده گسار من شده انده بمن گذشت دامن چه کرد از غم عذر امن آن کنم خافانی شروانی

۴۰۰ در قد تو ز خویش من اندام گرفت ۱۲ صاحب

مصدر	صلى	شاعر
و بمعنی در خورد و استعداد ۱۲ چراغ هدایت		
انگیزختن	بدان چار گوشه خطاطی	بر انگیزخت اندازه هندی
برداشتن	چو از دیوچوری شهبامی بچران حال می پری	توان اندازه برداشت از روزیاه من ظهوری ترشیز
بستن	آفرین برداشش ستاد کاین اندازه است	فغانی شیرازی
بودن	سالما عامل دیوان نموشه بودم	همچکس بر این اندازه تقریر نمود ظهوری ترشیز
دادن	کسے کرد ورق داده اندازه اش	بتارنگه بسته شیرازده اش طغری مشهد
داشتن	چون قلم اندازه علمش نداشت	علم بدل کرد و قلم را گدشت حسره دلوی
گرفتن	چو اندازه ز چشم خویش گیرد	بر آهوسے صد آهوش گیرد نظامی گنجوی
یافتن	تماش روی کار از پشت گیرد میان بکن	توان از ریشین اهد یافتن اندازه فاش را آرزو اکبر آباد
اندام عضه ظاهری و مطلق جسم و سینه و خوبی و زیبایی و ادب و وضع و اسلوب ۱۲ بهار عم		
پیچیدن	چو در روز پیچیدے اندام را	گره بر زردی گوشش منغام را نظامی گنجوی
دادن	خرانش سرور اندام میداد	لبش یا قوت را دشنام می داد ناظم هروی
داشتن	نفتاب کمرار دونه کوه سیرینی	شمع ست و همین قامتی اندام ندارد کلیم سهرانی
مصطلح		
<p>له اندازه بستن تزیین دادن و آراستن ۱۲ بهار عم ۱۵ اندام دادن خوش اسلوب ساختن ۱۳ مصطلحات الشعرا</p> <p>۱۴ در تعریف سترن گفته ۱۲ + مید باز سادگی اندام آتش را عیوب ۱۲ صاحب اصفهانی</p>		

مصداق	صله	شاعر
داشتم		یک کف خاک صد اندیشه باطل دارم والی قتی
داشتم	از	اندیشه ز خاص و عام دارد حافظ شیراز
داشتم		دیگر زون اندیشه تبه دانست حافظ شیراز
رسیدن	به	اندیشه خرد بکمال نمی رسد کمال صفتها
زفتن	از	آرزوی صحت از دل که رود بیچاره بلالی بنزد واکا
سجیدن		کزین در کلید سے رساند بگنج خسرو دهلوی
کردن	از	سکندر فیتیسی اندیشه از نیروی دارا کن حزمین صفتها
کردن		ادب خوش است نظری چنین ظهور کن نظری تر شیراز
گرفتن	از	صدف اندیشه از بلخی دریا نگیرد صاب صفتها
نمودن		که شمرستان نظم سواد اعظم عالم معنی ست حزمین صفتها
بنادن	بر	پس اندیشه بر آب حیوان نهاد فردوسی طوسی
انزال آب از مزیا زن جدا شدن ۱۲ بهار عجم		
داون		قلم انزال داد و رفت از خویش زلال خوانسار
زدن		زندان انزال یعنی عقل سازد جان لقاوش فونی یزدی
انزو او گوشه گرفتن ۱۲ بهار عجم		
گرفتن	در	نموان گرفت بیسده و ده خانان از واه معری قشیرا

شاعر	صده	مصدر
اشرفی سمرقندی	جام می آن همچو می انده گسار	خند خندان بستد و رلب نهاد
سعدی شیرازی	که لاجول گویند شادی کنان	گموانده خویش یا دشمنان
فغانی شیرازی	اندره دوزخ درهوس جتیم نماند	خورد البشق لاله رخاں سو قهر تمام

اندلیشه فکر و خیال و بیم و هراس ۱۲ چرخ هدایت و بهار عجم

بیخ برینوار	یاد آن خواب گران کردم دیدار شدیم	دو چشم اندیشه برگ آمد و هشیار شدیم	آمدن
ملاجامی	کوش که چو من نکنی پیشه اشش	گرفتت که گمسه اندیشه اشش	افتادن
فردوسی طوسی	ز هر گونه اندیشه انداختن	دزان پس یکے چاره ساختن	انداختن
حافظ شیرازی	فراغت آرد و اندیشه خطا برود	طیب عشق شرم با ده خور که این معجون	بردن
ملاجامی	بر داز دل مادر و اندیشه در مانها	باشد پله هر دردی اندیشه در مانی	بردن
حافظ شیرازی	زانکه تدبیر تو با لقت بر آید کیسان بود	هر چه اندیشه در آن بندی بیالی از خدا	بستن
تطاهای گنجوی	که با پوست رخس اندیشه بود	ش نیندستم که دولت پیشه بود	بودن
عرفی شیرازی	طعنه نامحرم و اندیشه داری نبود	از لب هر دزه ام خون انالاجی بسچکید	بودن
بهار عجم		اندیشه خوردن	خوردن

مصطلح

اندره گسار شکننده اندوه ۱۲ بهار عجم

چون این اندیشه بخاطر آمد ۱۲ حزین

مصدر	صده	شاعر
دادن	۱۰	بر کیسرمود و اسپه تازی فیضی اکبر آبادی
دادن	۱۱	چه عشوه‌ها که ندادند ناست کبیرا ظهوری آرشین
دانستن		انصاف دانند که ساعدی حافظ چه مقدار تو اینها حزن اصغری
دیدن		می آنقدر بیام زریز که بگویند قدسی مشهدی
ساختن		که با فرزند زینسان گرو بازمی نظامی گنجوی
شدن	از	انصاف من شکسته بتان خسرو دهلوی
طرازیدن		انصاف طرازمی در سرت هست ابوالفضل اکبر آبادی
کردن		انصاف کردن بهار عجم
کشیدن	از	بکش از همه انصاف ستم داور ما حافظ شیرازی
گذراشتن		بادل شدگان یا جفا پیشه جفا کرد حزن اصغری
گزیدن		افتاد انصاف ابوالفضل اکبر آبادی
ماندن	در	انصاف در قلم در گردن نمانده است صائب صفتی
یافتن	از	من بنده را گزید نظرشان بلوری مجرب خنجر تازی
العام نعمت دادن ۱۲ بهار عجم		
دادن		العام دادن بهار عجم
+ بر جوردن من انصاف داد عالم خسرو		

مصدر	صله	شاعر
گزیدن	در	حزین اصفهانی
انس بالفم جو گفتن ۱۲ بہار عجم		
داشتن	با - بیہ	داشت پیوستہ بمنزل ایشان سیدہ
گرفتن	با - بیہ	گرفته انس گو بازمی مانند می خویش
ماندن		گو یا جنون ماست ز مجنون زیادہ تر
انشا آفریدن، داخود چیز سے گفتن ۱۲ بہار عجم		
فرمودن	در	شاہ سلطان حسین صفوی انشا فرمودہ
کردن	از - از	تا گلستان حضورش را شود ستانرا
تمودن	بہ	بہانہ جوانی ابدلع نامہ انشائی کہ توی فرود
انشا و شعر خواندن ۱۲ بہار عجم		
کردن		این شعر بطریق تفاز انشا کردی
انصاف داد دادن ۱۲ بہار عجم		
بودن	در	انصاف گر بود ہمہ در وادی نیست
بخشیدن	بہ	کہ بوسہ نہ ہد نامہ را بجان آرد
خواستن	از	حیات جاودان بہ بیایغبت جان فدا کردن
<p>۴۰ سخن نرسد الیامی داشت ۱۲ حزین ۴۰ انس سیریم مردم پریشان بانی تیرا کلیم ہشتمی نامہ از رد دل خود کردہ ام انشا ۱۲ ناظم ہدی</p>		

مصدر	صله	شاعر
افشادن	جیب زمانه از زور و یا قوت شدستی - در	این انقلاب رفت بدریا و کان فناد علی خراسانی
انداختن	خارنگر ابکاک و لم تاور آمدی - را	انداختی بکشور جهان انقلاب را طبعی تزدینی
آنگینختن	گل کار تیره بسکه انقلاب مزخ خویش انگینخت - در	خون و صفهای زرد ای معصفتش بکیر کز است طغرای شهید
بودن	دیشب که یار بر سر ناز و عتاب بود - در	تا روز در دیار دلم انقلاب بود شانی شهید
فشان	جیب زمانه از زور و یا قوت شدستی	این انقلاب رفت بدریا و کان فناد علی خراسانی
گرفتن	شور من آورد صائب آسمانها را بوجد - از	بجست گردا هر هستی انقلاب از من گرفت صائب صفتها
نهادن	شربک حلم تو جز قات کس نشان زنده - در	دشمنیک عزم تو در قطب انقلاب نهاد بدرجاهی

انکار با لکسر یا در انداختن و سر باز زدن ۱۲ بار بعم

آمدن	از کاتبی نیاید انکار روی نیکو - از	مومن کجا تو اند منکر شدن تقار کاتبی نیشاپور
بودن	گردست بلمشیر بر بی عشق همانست	کاجنکه که ارادت بود انکار نباشد سعدی شیراز
توانستن	گر بیان پاره می آیم بکویت هر سحر تو سم	کهستم محنت پذیر دو انکار تو انم حزین اصفهان
داشتن	یکه عارف ناز پرورده مشرب - از	که از قید هر ندهمب انکار دارم طالب آملی
رسیدن	بحسن خلق دو فاکس یار ما رسد - در	ترا درین سخن انکار کار ما رسد حافظ شیرازی
شنیدن	در گوی که من ترک عشق خواهم گفت	که قاضی از لیس قرار نشود انکار سعدی شیراز
کردن	شمرنده نیستی که بدین دستگاه حسن - در	دل می بری ز مردم و انکار سی کسنی صائب صفتها

۱۲ مقدمه جهان شکیب انقلاب ۲ شهری ۴ زردی کنی عشق انکار ۱۲ رضی ایقانی ۴ صبح در گرین سخن اکلای میکنند ۱۲

شاعر	صدا	مصدر
سعدی شیرازی	را	فرمودن اگر من بنالیدم از درد خویش
نظام استرآبادی	را - را*	کردن وعده بوسه بخودی و فخر بوی لطف
خسرو دهلوی	را	گردانیدن و پیر بسوزان اعمال مهر
بردیق تبریزی	را	نمودن پیش یوزالتون مرا نمود انعام

الفعال شمرنده شدن و اثر پذیرفتن از چیز ۱۲ بهاء عجم

حزین اصفهانی	از	آمدن شب زلفت تو در خیالم آمد
سلطان ساجی	از	برون می شود از روی تو ماه فلک منفعیل
حافظ شیرازی		دادن که نامم در صری بر او سجا
میللی هروی	از	داشتن بزنگیم استین از چشمم گریان بچو شمع
باقر کاشی	از	کشیدن باقر سید و یا تغافل کنان گذشت

القطع بریده شدن ۱۲ بهاء عجم

خسرو دهلوی	در	پذیرفتن در علم لفظ تصرفش بجدیست که اگر در عیب
ایسری لاهی		داشتن اگر شدی عاشق و لاطع نظر کن از دو کون

القلاب و ازگون شدن ۱۲ بهاء عجم

\* قلندریکه در سر کاخ خود داشت براسه نوشتن این غزل مرا انعام فرمود ۱۲ خزین ۱۲ بهاء عجم خلعتی و اسپس انعام کرد ۱۲ عالی شیرازی

۴ عندلیب نقد و غول مرا انعام کن ۱۲ آزاد بگامی ۱۲ کشم صدا لفعال از خویش و میرم از پشمانی ۱۲ فغانی



مصدر	صله	شاعر
زودن ۵۱	بر	قدسی انگشت زنده برب پمانه خوش قدسی مشهد
زودن	بر	که زور باد و من مهر بر میگردد ازینا صاحب اصمغان
زودن ۵۲		من غم تو بمانده انگشت گزان انوری بیوردک
زودن ۵۳	بر	منم که برنگ انگشت نیشکر زده ام صاحب اصمغان
زودن ۵۴	بر	پنی رخصت انگشت برود زنده ظهیری نیشکر
کردن ۵۵	در	هر دم مژه انگشت کند در چشم نصیری بهمانی

مصطلح

۱- انگشت برب زودن کنایه از استقامت است. مصطلحات: ۱۲- کسی مای سخن در آوردن دگو یا گویانیدن ۱۳- بان قاطع - و بیع کردن از سخن  
 ۱۴- بار عم غیر مولف گوید که استشهادهای بسیار بر معنی مذکور از اشعار مذکور در هنگام صورت بستی ندارد بلکه مویید همان معنی است که صاحب بران قاطع  
 و صاحب مصطلحات بان رفته اند از این معنی در صورت که در شعر نیز از اصابت پیامی که اینجا ایراد یافته است - و لایق یعنی مذکور تصور توان کرد چنانکه  
 برت اهل شاعر حق نموده بود و پنهان کلمه جواز عمل لیت جام اتی دارد و زودم چه پیش انگشت گرم شوم شد ۱۲- انگشت در درنگ زحمت می ناله میکند  
 انگشت گزنی برب تنگ جام ۱۳- میسر زاعرب ناصح بازم خردش دل زبان چشم میزند و انگشت ناله برب نمانش میزند ۱۴- استهاری گوش اغانی  
 می زرم به انگشت زخم برب سیلاب زخم ۱۲- پیامی هزار صاعقه پنهان زیر لب دارم ۱۳- برود بر وزن انگشت بر لبم ز نما ۱۴- صاحب باوه کارنگ تو اندام  
 سیلاب کرد و میز انگشت سانی بلب بمانام ۱۲- ظهوری صلی تو که پیش انگشت زودت ۱۳- که شوق نیاید در بندم ۱۴- صاحب زودن و برب  
 هر کس زودم انگشت + این نکرده بکامله در نما ۱۲- انگشت زودن از نما خوشمال انگشت با انگشت دوز که صد آن ظاهر گردد ۱۳- بهار جسم  
 ۱۴- انگشت زودن بر چیزی انگشت کردن بان چیزی ۱۲- با عه انگشت برود زودن رخصت باز کردن خوشتر ۱۳- بار انگشت بر چشم کردن خوشتر ۱۴-  
 ۱۱- بار عم

مصدر	صده	شاعر
نمودن		اگر انکار نمود جهان مصرع انکار کار دارو که کند تمام کارش خسرو دهلوی
انگاره بفتح کاف فارسی نقش ناتمام ۱۲ بار دریندی		
آمدن		آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان باد و صد سو بان نکردی خویش را بهر اوجین صائب اصفهانی
رفتن	از	آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان باد و صد سو بان نکردی خویش را بهر اوجین صائب اصفهانی
رغبتن		فکر نظم داین غزل بحیی بسے دور از هم معجز طبع مسج وقت این نگاره رخت یحیی کاشی
شدن		عمر آخر شد و انگاره آدم نشدیم گر چه ز دوست تقضا اینهمه سو بان را کلیم بهدانی
انگشت بفتح ضم کاف فارسی، ترجمه صبیح ۱۲ بار بعجم		
افشردن		همچو طفلی که بود در کف استاد کفش ادب انگشت من افشرد و خیر کرد مرا قدسی مشهد
بر آوردن	از	بر آرد از دستم آن مژه ستم انگشت زند و خنجر در مژگان او هم انگشت مسیح کاشی
خاییدن		از گداز شمع روشن شد که در زم وجود روزی روشن دلان انگشت خود خاییدن صائب اصفهانی
خاییدن	بر	لعش اندر سخن شکر خایید رویش انگشت بر شکر خایید خاقانی شردانی
خوردن		سازم شده از پرده سوز انگشت خرم چو شمع تاروز تلالی خوانسار
داشتن	بر	سیاه روشود آنکس که عیب بین گردد چو خامه بر سخن سچکس مدار انگشت فایق
مصطلح		
<p>له انگشت افشردن آنگاه نیدن ۱۲ بار له انگشت بر آوردن از دستم فریادی شدن ۱۲ چراغ هایت له انگشت خاییدن و خوردن در نما من افسوس باشد ۱۲ بار له انگشت کس خاییدن نوبی از نهدید بود ۱۲ بار له انگشت دهنن بر چیزی اعتراف کردن و عیب گرفتن ۱۲</p>		

شاعر	صده	مصدر
سعدی شیرازی	بر	گرفتن ۱۰ بخندید و انگشت برب گرفت
خسرو دهلوی	در	گرفتن ۱۱ خاتم اندر دهن انگشت بگیرد و دوت
سنجر کاشی	گرفت	گرفتن ۱۲ چو پهلوانت باشد باز مینش
غزالی مشهد	من جهان میگرم	گرفتن ۱۳ تشنه چندان همه از لعل تو سیراب شدند
غزالی مشهد	نماید تا ابد	لیسیدن ۱۴ غزالی شد نظم گرم که خورد عقل
خسرو دهلوی	ماند انگشت در دهن تا دیر	ماندن ۱۵ در تماشای آن در بر تا زیر
صاحب صمدی	مرد چو لاغر شود	نمودن ۱۶ بی ریاضت نتوان شمره آفاق شدن
سالک یزد	خاتم انگشت	نمودن ۱۷ بگذر از نام که تا گل کند سهرابی
علی خراسانی	ماه انگشت برب	نهادن ۱۸ تا فروزان شده در اوج صفای خوت
اوزی آپورد	تا اثر دید بیضات دست موئی را	نهادن ۱۹ ز سه بقوت من نهاد صد انگشت

مصطلح

۱۰ انگشت گرفتن برب در دهن تنجب و تبر اندن ۱۲ چهارم ۱۰ انگشت گرفتن آگاه کردن ۱۲ مصطلحات اشعار ۱۰ انگشت گرفتن  
 در نماست باشد ۱۲ بار و تاسف و حسرت نیز ۱۲ بار آن قاطع ۱۰ انگشت ماندن در دهن تنجب اندن ۱۲ بار ۱۰ انگشت نما کامل شده  
 در سواد و ریاضتی و بدنامی ۱۲ بار و مصطلحات در بیان ۱۰ انگشت برب نهادن تنجب اندن ۱۲ بار ۱۰ انگشت نهادن بصله برب  
 در آرد با دخل و اعتراض کردن ۱۲ بار و بر بیان

۱۰ من انگشت بقتار بزرگان ز شمار ۱۲ صاحب ۱۰ خصم انگشت چرا برغن من نهد ۱۲ صاحب

مصدر	صده	شاعر
کردن ۱۵	در	مکن انگشت در سوراخ کز دم سدی شیراز
کردن ۱۶	به	کرده انگشت بسوراخ مار وحید قزوینی
کشیدن ۱۷	بر - در	عقل در حال کشد بر مهابان انگشت اشرف ازندانی
کشیدن ۱۸	بر	یا بکش بر خان دمان انگشت نیل سدی شیراز
کشیدن ۱۹	از	مه انگشت کش گشت ز انگشت او نظامی گنجوی
کشیدن ۲۰	به	گر بدیو ارشد شیطان انگشت عمل باقر کاشی
گذاشتن ۲۱	بر	باز بان آتشین در آنجن خاموش باش صاحب اصفهان
گذاشتن ۲۲	بر	بهار عجم
گذاشتن ۲۳	بر	"

مصطلح

۱۵ انگشت کردن در سوراخ مار یا کز دم دیده در آنته خویش را در بعضی بلاد از اذنان ۱۲ بهار ۱۵ انگشت کشیدن  
 بر چیزی دور چیزی انگشت ناسانقن ۱۲ بهار ۱۵ انگشت نیل بر خان دمان کشیدن خانان بر باد دادن ۱۲ بهار  
 ۱۶ انگشت کش مشارایه از اینجا معنی مشهور استعمال یافته ۱۲ بهار ۱۶ انگشت عمل بدیو کشیدن هنگام بر بار کردن اینجی چنانکه  
 گنهار عمل فراهم آید در آن سوکه مردم گویند ۱۶ طاعات اشعرا ۱۵ انگشت گدازشتن بر چیزی دهن اعتراض کردن ۱۲ بهار عجم  
 ۱۷ انگشت گذاشتن بر دیده قبول کردن ۱۲ بهار در ۱۵ انگشت بردمان گذاشتن اشک و کون بخاشی ۱۲ بران تامل  
 هر سه جواز محاق قولاً بیون شوم + رمین کشند مردوزن انگشت چون بلال ۱۲ محمد بکر

شاعر	صلہ	مصدر
عاقی ہمدانی	بہ	بگرفت بدن دان فلک انگشت تعجب
کجا نظارگی کا انگشت حیرت مردان گردا خسرو دہلوی	در	عروس باقلی اینک انگشتان سید کرو
طالب آملی		گردیدہ زنگس مبشئل نور پذیرد

انگشت اعتراف و انگشت روماد دست رود ۱۲ بہار عجم

صاحب ہمدانی	بہ	انگشت اعتراف بگفتار منہ
قاسم شہد	بر	بی غرض بابی جو حرف انگشت رود

انگشت و انگشتی مراد خاتمہ خانہ نگین و طلقہ ۱۲ بہار عجم

طالب آملی		عشق چون مہر تبسم زدم بلب زخم
سوزی نیشاپور	بہ	المننتہ لقتہ کہ انگشتی ملک
اشرف ازند		نقرہ چون انگشتی گردیدی بچید لعل

فصل واو

اوج طن بالائے چیزی ۱۲ بہار عجم

ابا ہجرت	بر	گر ستارہ بر براق ہمتش
علوی مفتح آباد	را	گرانی را عطایش داو تا اوج
"		باین سرور ہوا برون امن گرانی کن

۴۰ خاکسایاے مارا طرف اوسے داو عشق ۱۲ حزین اصفہانی

مصدر	صله	شاعر
نهادن ۱۵	به	تواند که بدرودل فرادرسد کلیم جهانی
نهادن ۱۶	بر	زین سرا بوسه داد و گفت شب خوش نظایم نجوی
نهادن ۱۷	بر	می نند بر دیده انگشت اتقاقتش امین غنی کشیری
نهادن ۱۸	بر	بر جبین می نهد انگشت بلال زلال خوانساری
نهادن ۱۹	به	بر من این کار یکبار چنین تنگ بگیر حسن دهبوک

انگشت امان و انگشت زینهار بمعنی ۱۲ بهار عجم

بر آوردن	انگشت زینهار بر آوردنیشکر	تا تاغکا میم به نی بوز یار سید صید طهرانی
برداشتن	از جفایت علم ناله بر فراشت دل	آه انگشت امانی ست که برداشت دل حبیب خیراز

انگشت شهادت انگشت سبابه ۱۲ بهار عجم

برداشتن	شب که در بزم سخن از رخ خوب گذشت	شمع پیش از همه انگشت شهادت برد خالص صمدانی
---------	---------------------------------	--

انگشت حیرت انگشت تخیر و انگشت تعجب بمعنی ۱۲ بهار عجم

داشتن	دارند بدور شکرستان تو خوبان	چون نیشکر انگشت تخیر بدین با آصفی شیرازی
داشتن	از کرده زشت خویش تار و در جزا	انگشت تخیری بدندان دارم صالح

مصطلح

۱۵ انگشت گوش نهادن بنگردن سوراخ گوش با انگشت ناشینده نشود ۱۲ بهار عجم ۱۵ انگشت نهادن چشم بر دیده قبول کردن ۱۲ بهار  
 ۱۶ انگشت زینهار بمعنی ۱۲ بهار عجم ۱۶ انگشت جبین نهادن سلام کردن ۱۲ بهار و مصطلح ۱۷ انگشت بران نهادن تعجب متعیرانند ۱۲

مصدر	صله	شاعر
<p>اهمال فروگذاشتن منتخب اللغات، دور بهما عجم است که اہمال از مادہ ہمل                  دلغت عربیہ یافتہ نشد لیکن اہمال بمعنی ہملت و ادون آمدہ برین تقدیر قلبیہ بن باشد ۱۲ ہماز                  صاحب مخلصہ بہما عجم مولوی سید جلیل احمد بگرامی گوید ”ہیچو توجیہ ناشی از عدم مہارت لغت                  عربی است، فی القاموس النحل محرکۃ السدی المتروک لیسلاً او ہناراً و بعد بیان معانی دیگر                  میگوید ”آجندہ“ خلقی بینندہ و بین نفساً و ترکہ پس دلغت عربیہ نیافتن و قلب اہمال تقدیر                  غرابت دارد فافہم ۱۲“</p>		

کردن ساقی بدہ مہی کہ دہد را سخته بھر در تعبیل عمر بن توچہ اہمال سیکنی حسن دہلو

## فصل یار تھتانی

### ایاغ پیالہ شرب ۱۲ رشیدی

آوردن	عیشت مدام باد کہستان ز بزوم تو	آزند ز آب خضر لبالب ایاعنما	فقانی شیراز
داشستن	ایاغ بکفت داشستن		بہار عجم
رنجین	تا چند نشہ ہر موج زند و دلغ دل	ای عشق مستی کہ بریزد ایاغ دل	قاسم شہمد
زدن	چو قمری ایاغ از کفت اذ ز دہ از	زنادینش با نگ کو کوزہ	طغرای شہمد
طلبیدن	بمشق روی تو چون لالہ داغ می طلبم	گدای کوے مغانم ایاغ می طلبم	حزین احمد شہنا
کشیدن	کشد بیا تو کھر کس ایاغ چشم غزال	کھل نگاہ نہ چسیند ز بلغ چشم غزال	قاسم شہمد

۴ زبان کردی اگر در نامہ اہمال ۱۳ تا نظم ہر دی

مصداق	صله	شاعر
سپردن	به	چرا او جدا چه حقیضی سپرد چون که کرد بر آستانه این روضه سجده ایشان والہ ہروی
سودن	به	خرد اندر مقام نیروزی سود اوج ہوا بہ پر کلاہ ابو الفرج رونی
کشیدن		یکتا گہری کہ چون کشد اوج در یاشدہ از دے آسمان ہوج فیضی اکبر آباد
گراییدن		آنانکہ اوج عرش گرایند آرزو بے قامتش ز عالم بالا چہ دید اند آرزو اکبر آباد
گرفتن	از	رفت گریسی وادریں ازین در آستان ہر یکی اوج گرفت و دوسہ فلک نشد واصف بخاری
نوردن		دل اوج نورد و من بدنبال کا در فلک سروشن اقبال فیضی اکبر آباد

## فصل ہا ہونہ

اہتمام راہ راست یافتن ۱۲ بار عم

جستن	چون شمارندم این و مقدا	سز نهادم جملہ جویند اہت را	مولوی روم
------	------------------------	----------------------------	-----------

اہتمام غمخواری کردن ۱۲ منتخب اللغات و بہت برگماشتن در کاری ۱۲ کشف اللغات

دیدن	تواضع کن و اہتمامش بین	جو از روی و لطف عاشق بین	ابو الفرج رونی
رفتن	در تو کید بانی صلح و تصفیہ رسانہل	دفاق از جانبین اہتمام رود	ابو الفضل اکبر آباد
فمودن	تا پایان عمر سعادت فرجام بافاضہ	افاضل و بحر قیو اعد و مصنفات لیلہ اہتمام فرورد	
کردن	چو در ترک تازی کند اہتمام	شود ترکی ترک گردون تمام	نظوری تہذیب
نمودن	بکوی عشق منہ بے دلیل راہ قدم	کہ من بخوش نمودم صد اہتمام نشد	حافظ شیرازی

۴ ہر نغمہ کہ اوج گرفت از زبان ما ۱۲ طالب آملی ۴ در ہر گوشتہ تر دو اہتمام نمودہ ۱۲ ابو الفضل



شاعر	صلہ	مصدر
دخسی باغی	تسخیر آما دست او ایما بیلیمان کردہ است	سینہ ماہی و پشت گاد با ہم داشت راہ
ایمان گرویدن ۲ بہار عجم		
حافظ شیراز	مرجباہی ہمہ لطف خدا ارزانی	آوردن دیدہ نادیدہ باقیال تو ایمان آورد
صائب اصفہانی	ہیفشان زلف کافر کش تا ایمان برآشام	افشاندن بیاد جلوه ای سرور ان تاجان از فشان
کاتبی شاپور	باختی از عجب سرتن ایمان جان	باختن اسی دل گشتہ تیرے بے خانان
حزین اصفہانی	کہ سودا میکم با کفر زلفش دین دینار	بردن برہمن زادہ ز ناز بستی برد ایمانم
زالی خوانسار	سیاہی با بے برصحت کشیدہ	بریدن چہ زلفی کافر سے ایمان بریدہ
حزین اصفہانی	درندگی عشق تو شد طاعت ما بیچ	پذیرفتن ذلکف بر پذیرد سر زلف تو نہ ایمان
شفا علی اصفہانی	در عشق تو آن برہمنی کز سر دین خواست	دادن جبریل گرایان دہش مفت نگید
عرفی شیراز	کہ سپنداری بزرایمان ندارد	داشتن چنان از بے زری شاست عرفی
ظہوری شیراز	گشتہ زلفش آفتاب مصلح دیوان	داشتن آنکہ خواہد داشت فدو از شش ایمان ما
حزین اصفہانی	مگواز سبجہ دیگر کافر نامی مارا	ربودن ز کف بر بودہ ایمان حزین از زلف او زاہد
حزین اصفہانی	ز دست اندازی آن زلف کافر کشی تریم	سپردن بخود سپردہ ام در عاشقی ہر چند ایمانی
حزین اصفہانی	اسے ز ہنر زودہ بار کہ ایمان فرود خیم	فروختن بیخ تو بود راحت مادل فسادگان
نظری شاپور	کفر آورد دم در در عشق تو ایمان کردم	کردن ایچ کسیر بتا تیر محبت زسد
غالب دہلوی	اسے تو غائب ز نظر تو ایمان منست	در زیدن شرط اسلام بود در زش ایمان بالغیب

شاعر	صله	مصدر
بهار عجم		ایلیغ برب نهادن
ایشار برگزیدن ۱۲ بهار عجم		
آدم	از	از که جز ذات تو این ایشار می آید که او
کردن	به - بزر	بیک و قطره که ایشار کردی سے دیدہ
نمودن		کنده خاک جملت بسحر دکان را
ایجاد در وجود آوردن ۱۲ بهار عجم		
شدن		بنی نصیم از شراب صل گسے چون جبا
کردن	از	عشق چون کامل عیار کند ایجا حسن
ایراد اعتراض، دزد آوردن ۱۲ بهار عجم		
کردن	به - از	زد دستگاه سخن باز مطلق دیگر
گرفتن	یر - *	اگر طفل نگاهم دید گت خاند برودیت
نمودن		از ابیات عسری دفاسی و فقرات
یافتن		چون بقتضای طبع ایراد یافته
ایما اشاره ۱۲ منتخب دیهار		
رفتن		واکنده ایما سی رفتہ بود کہ التجا نمودن
ابوالفضل اکبر آبادی	شامخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا	
۴. مکره بر سر شمشیر نیکوان ایشار ۱۲ اولیغ فایلی ۴ سیلی از نو کند ایجا وسیع خانه ۱۲ عزیزین ۴ گیر دایزادیم دم که شطاکر دغلان ۱۲ محسن مشدی		

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۶	اداشکال	دانشکال	۱۰۵	۲	ہر	ہ
۸	۴	تلیس	قلیلے	۶	۴	کہ آئینہ	آئینہ
۹	۷۰	ازنگاہ	کہ ازنگاہ	۱۰۶	۲	مجذبیزدی	مجذبیزازی
۹	۱۰	آب و گوہر	آب گوہر	۱۰۸	۲	گہ	گہر
۱۳	۲	برودی	برودی	۱۱۲	۱۳	ماند	نماند
۱۷	۷	اگرچہ	گرچہ	۱۱۷	۳	بائے	جامہ
۲۱	۴	گک	گریہ	۱۲۵	۱۱	گر	کز
۲۷	۵	بوتان	یونان	۱۲۷	۲	رودرگران	درودرگران
۲۹	۲	ستان	مستان	۱۳۱	اخیر	ہ ماسم	تبارسیم
۳۲	۱	فلگندن	فلگندی	۱۳۳	۵	بدودس	بدرویش
"	۱۲	ساتی نقل	ساتی و نقل	۶	۶	دریابی	درمانی
۳۳	۹	آب خم	آب رخم	۱۳۹	اخیر	دہ ید	دوید
۳۵	۶	کز درون	کواز درون	۱۵۰	۱۲	تبرس	بترکش
۳۹	۸	چراغے	چراغ	۱۷۶	۱۱	از	ز
۵۱	۱۰	نمود	بود	۱۸۲	۱۱	رازبان	رازبان
۵۲	۱۱	از	ازو	۱۸۵	۱۳	گاہ	کاہ
۷۰	۹	گل میشو	گل مے شود	۷	۱۵	پیش	پس
۷۹	۲	سید	سعید	۱۸۷	اخیر	خوش ہنر	خوش و ہنر
۹۲	۱۲	ارادم	آدازم	۱۹۰	۵	پیش نزلتون	پیش نزلتون
۹۳	۱۲	ذرا	ذرا آرا	۷	۱۱	رسیدو	رسید یارو
۹۷	۵	بجلو	بجلو				
۱۰۱	۶	خسروی	سروری				
۱۰۵	۱	منا	منا				

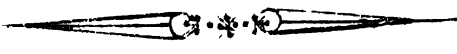
مصدر	صله	شاع
------	-----	-----

ایمن بجز ترس و این در اصل آمن بوزن ضامن است که فارسیان با الودع فتحیم استعمال کرده اند ۱۲ بهار عجم

بودن	از	آب مروارید عالم را کند بر دیده تار	شیر شیر آرزو
ساختن	از	هرگز نهد تا بکسے پیچید پارا	رفع ترویزی
شدن	از - بر	مکاره می نشیند محاله میرود	حافظ شیراز
غنون	به	ایمن بخواه بجا چه جان کم غنوده اند	خسرو دهلوی
کردن	از	که از چشم بداندیشان خدایت زمان	حافظ شیراز
گردیدن	از	آنکه در سایه دیوار تو خوابش برد	جناب صفه
گستن		که ایمن گشتم از منکر زمانه	حافظ شیراز
نشستن		ز شسته فاعله خوان ست در ضمیمه ما	تالی شسته

ایمنی بے خوف بودن ۱۲ بهار عجم

جستن	ایمنی است از آنگونه جست	کامن خود از آنسته خود بشت	خسرو دهلوی
خواستن	عدل تو چون ایمنی دهر خواست	ز گس رعنا ز زمین خفته خاست	خسرو دهلوی
یافتن	ز بس لایب و مهر سرگند بند	برد ایمنی یافت شساز گزند	فردوسی بلخی



۴ مشو بوزن ایمن کزن پارساست ۱۲ نطنای گنجوی